



### سالروز انقلاب مشروطیت و باه خلق های مبارز و از بند رسته ایران شادباش میگوئیم و سنت مبارزه با استبداد را زنده میداریم

از : نون سمانی

#### جشن مشروطیت و طوفانی شاه ...

جشن مشروطیت، بی شائبه و بی غش جشن مشروطیت بدون طاف است که : «بله» بنده که اینجاست شاهم تا که آزاد کنم ملت را زحمت و رنج فسادان بردم پدرم نیز در این ره کوشیدند من ادامه ده راه شهسود آن فرزند که خدمتگزار کرد همه بودند از او راضی و شاد "فرخی" باز او شهسود منکه فرزند چنین بی شهسودم که تا نگذرد از او شهسود "دب" کارتر را کردم شهسود کسی از دست من آزرده نشد بجز از بی وطنان، بیهوشان که فرزند شهسودان خفیر العرش حامی مشروطیت بود هر که جز من سخن از حق گوید حق فقط حرف من و باهام است حق ندارد کسی از عهده و گسلان بود اگر شاه کنون مصدق کار حقیقت میگردد با این سخن رادبو، تروی، روزی ده بار که شهسواد چنین فرمودند

آری، ای ملت بیدار و عزیزم گشتی از راهت باز خیلش شاه گشتی را حوضار جنگ ساواک است با تو من سخن جان سران هست ساواک و من با مومنان همه هستند در این فکر و خیال باطن همیار و بزین با تیشه دولت ملی با آذراکبه زود باید بنویس دست بکار بیگانه دنیای عمو سام و سیا بکند باز ترا عوار و اسیر تا که دشمن از تو نومید شود جشن مشروطیت و دیگر امیاد فارغ از شاه و سیا و ساواک

#### میزگرد

جناب برشد  
- جانم بچه برشد  
- باز که این آقا شاهی پاکستان سر و کلاهش در اینجا پیدا شد؟  
- خب، بایدم بته.  
- ... حالا دیگه چرا؟  
- حالا دیگه چرا یعنی چه، مگه چیزی هم تفسیر کرده ایم پیمان سنتوزه و همان فرار مدار آمریکاییه و همان بند و ستها، فقط اسم و ظاهر بعضی چیزها موش شده.  
- آری آبا، پس این همه نطق ها و نظارات ضد آمریکا چی بود؟  
- ای چه برسد تا نادان، کجای کاری با آبا، نطق و نظارات ضد آمریکایی یعنی چه؟  
- یعنی آنچه خشم و نفرت ها و تهدید به قطع رابطه همشما را ساری بود؟  
- بسین بچه برشد، بوفیکه کارتر قرارداد کسب دیوید را برای اولین دفعه علم کرد یا نه؟  
- آره.  
- خب، اگه با تو بگویم چه اتفاقی افتاد؟

#### دور باد جمهوری، از بلای استبداد

ملتی که با ایمان، زد بخون خود غوطه تا که کرد در ایران، برقرار مشروطه دیدی عاقبت افتاد، زیر پای استبداد چون نپی دهد خلقی، بی دلیل بی ملت دل به خواری وزاری، تن به غفلت و ذلت از چه روی این ملت، در کند ظلم افغان انقلاب مشروطه، بخ ظلم را بر کند رسم کینه را بر جید، طرح شاهزای افکند اختیار مردم را، هم به دست مردم داد بی خبر که استبداد، این پلیس مور نام گر برون رود از در، جلوه می کند از نام پای گسترانده نام، بیار می کند بیستاد آنکه رفته بسود از در، آمد از سر دیوار جای خویش را و کرد، در بنه استعمار بهر خواری با کرد رسم تازه ای بنیاد آری، آری، استعمار، فتنه کرد ایران را پس بحان ما انداخت، اقتدار شاهان را تا که کار ما را باخت، آن به کار خوداندا هر که اهل ایمان بود، راستی سلطان بود دستدار ایران بود، شد در این میان با بود کرم از میان بود، وان نفسی تم آلود جلوه کرد خویشی، بردها ز هم کسب ز سر برجم اسلام، خلق های آزاده هم نسا و هم پیمان، دست ما هم داده روزمان جهان شوین عزیزمان چنان بولاد پیک اتحاد خلق، بخت ختم را بخت سلطنت هم باشد، نام اجتنی بخت بود از بیدی ناهید، قلب های ما شد ناد باید ای وطن خواهان، بود کلا هوشیار چونکه باز در کار است، حمله های استعمار انقلاب مشروطه، کویچه در بلا افتاد دور باد جمهوری، از بلای استبداد

از مطالب اسلامی



آنقدر مشهور بود که خان هم میزد!

جدی

صحبت های خودمانی

«سعدی راست می گوید که ... در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب ... چرا که هر شماره آهنگر که منتشر می شود و علی رغم فعالیت چاقداران در سر کشور، به دست شما خواننده گرامی و پشتیبان اصلی آن می رسد، نعمتی است بزرگ و باید شکر گزار خلق های انقلابی ایران بود که با انقلاب بزرگ خود، دیو سانسور و اختناق را از پا درآوردند و زمینه را برای آزادی قلم و انتشار مطبوعات فراهم کردند، حالا فقط تنها چیزی که این آزادی را تهدید می کند و باعث می شود که ما با انتشار هر شماره شکرگزار باشیم، تفسیر داموکلس قانون مطبوعات است که دولت بالای سر ما کشیده است و هر لحظه تهدید به تصویب و اجرای آن میکند. بهرحال خدا را شکر که مطالعه طرح قانون مطبوعات در شورای انقلاب طول کشید و ما توانستیم شماره مخصوص انقلاب مشروطیت را هم در پیوریم. خداوند نسخه های آهنگر در شهرهای دور و نزدیک را از گزند چاقداران و زور منطقی آتشین و سوزاننده شان در امان دارد. آمین.

«اگر هموطنان ما در بعضی از شهرها به علت فعالیت چاقداران و ضرب و جرح روزنامه فروشان و آتش سوزی نمایندگی ها و کیوسکهای روزنامه فروشی، از دیدن آهنگر محرومند، توزیع آهنگر در خارج از کشور هر روز و به وسعت می گردد و خبر خوش برای ایرانیان عزیز دور از کشور اینست که در هر کجای اروپا یا آمریکا که هستند، برای اشتراک آهنگر می توانند با نشانی زیرمکتوبه کنند تا آهنگر را در سریع وقت به نشانی آنها ارسال داریم:

2, KING EDWARD GARDENS, LONDON W3 ENGLAND

فحاشی های از خوانندگان آهنگر مرتباً از ما می پرسند که چرا جواب فحاشی های «روزنامه» های چاقداران را نمی دهیم؟ بیشتر از خوانندگان آهنگر، ما را می خوانند که به این بچه بازبیا جواب ندهیم و با افتادن در دام آمین مبارزات انحرافی، از مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع دور نیفتیم. لطفاً دسته اول به اشتغال منطقی دسته دوم توجه کنند.

اسرائیلی ها عصبانی شدند و نظارات ضد آمریکایی را انداختند و سجنه کارتر را آتش زدند و چندی روابط آمریکای اسرائیل تنه آمدند و سفر ساریوس و نس به ناخبر افتادند و مناخم بکن در پارلمان اسرائیل از شدت خشم آگریه کرد و ...

خب، تا همینجا بس ... حالا بگو بسین از آن همه نظارات و خشم و نفرت ها چه نتیجه ای گرفت؟ راستش فکر کردم اسرائیلی ها از قرارداد عصبانی اند، ولی بعد معلوم شد که ساخت و باعث بود، هاباریک الله چه درست آمدی سر مطلب.

میگم آرتشد، اینها ساخت و باعث بود، دیگه این نظارات خشمگن چی بود؟

خبلی، اده است بچه، برای گول زدن بچه های ساده لوح.

چطور؟

که از یکطرف به امربا بگند سادات در اقدامات خود پهلوی شده و داد اسرائیلی ها را در آورده و از این طریق و برآستی وجهه بگند کنند و از آن طرف به دنیا بگند اسرائیل عروک دست آموز آمریکا نیست، ساخت و باعثی در میان نبود، حتی از این قرارداد تا نقد "تارامت" شده که خج و ویشن در آمده!

آهان، خودمانم این سیاست هم عجیب فوت و فن های داره ها؟

آره بچه برشد، ولی ریش این "فوت و فن" ها دیگه در آورده و دنیا با دنیا بی پنج سال پیش نیست که بشه مردم را با "پولیتیک" گول بزنی.

خب، نتیجه بحث ما چی شد آرتشد؟

نتیجه این شد که آقا شاهی بازم در تهران، بازم بحث با ساربرهای منتو فو با گسلان و ترکیه و ... باقی قشایا.

بسیر بر امپریالیسم آمریکا!

شوخنی نکن بچه!

آقی برشد

لبیک خبار برشد

این دکتر خبار چمر دیگه که تازه از راه رسیده و بمغیر بسین تنگنات ساواک را به اسم "سازمان امنیت ملی" از سر نو علم کرد؟

والله، چمر برسد، سیاست هسته بقیور صحنه ۲۳

در رجز خویشی خود شام و ناهار که بله، شاه چنین است و چنان می نمود این سخنان را نگزار چونکه در قفس رعیت بودند

بعد عصری ستم و زجر و ستمیز از ادا و قسر و فریبش شاه از گویای الینگ ساواک بزنی چسرت که ساواکه بیدار در فن حیل گریبا استناد تا دوباره بکنندت به جوال از همه دشمن مردم ریشه فکر باز سازی این ساواکه نقتضا را بکنی نقش بر آب تا که خصمت نزنند باز مهیار قصد دارد که به تزویر و ریا جان من، مسئله را سخت بگیر روزگارت همه چون عید شود همه را جشن بگیرد دلشاد نفسی برکت در پهنه خاک

#### شیخ الاسلام زاده و رای داد گاه انقلاب اسلامی

رای انقلابی دادگاه انقلابی در مورد یک عنصر ضد انقلابی یعنی دکتر شیخ الاسلام زاده فی الواقع از مصادیق بارز عدالت اسلامی به روایت دادگاه جدید است. این عدالتخانه منقلب اولاً تشخیص داد که بله، مجرم، مفید فی الارض است. اما چندان مفید فی الارض فی الارض هم نیست، یعنی چی خرده مفید فی الارض است، یک خرده هم نیست. به عبارت بهتر، مفید فی الارض فی الارض است، است یعنی کار مفیدت ایشان بین زمین و آسمان است، گاهی بقمی بقمی نوکن به زمین ساییده، اما نه در حدی که قابل جلو جوجه اعدام استاند باشد. در نتیجه محکوم می شود به حبس ابد اما نه به این مفتی ها که خیال کنند در دنیا را با گولن پوشانده اند. عویش چون تخصص جراحی استخوان است باید تاوان اعمالش را به صورتی معالجه معیانی مسلمین پس بدهد وای به روزگار اگر خواهد صتا از بابت معالجه و جراحی خلق الله پول بگیرد. اگر یاد بگوش دادگاه برساند که پول گرفته است چیزی نمی کند. منتها حالا یک مشکل کوچکی در این راه وجود دارد که البته با سرنگشت تدبیر حضرت اعدای دادگاه به آسانی آب خوردن حل خواهد شد. مشکل عبارت از این است که کسی که محکوم به حبس ابد است، چطور باید مرده اسلام را معالجه و جراحی کند.

برای رفع این مشکل راههای متعددی وجود دارد که مسلمانان اعضای محترم دادگاه بهترینشان را انتخاب خواهند کرد.

« ایجاد یک درمانگاه ویژه در زندان بدین منظور باید ساختاری در داخل زندان مشتمل بر اتاقی نظارت، مطب و مخصوص اتاق عمل و سایر مخلفات آن ساخته شود چون تخصص آقای دکتر، جراحی استخوان است و برای خاطر این تخصص است که تحریف مجازات گرفته، پس اگر اتاق عمل نداشته باشد نقض عرض شده است.

اما مسأله احتیاج به یک منتشی دارد و اتاق عمل هم احتیاج به دکتر بیبوی، اسبب و چندین پرستار مخصوص اتاق عمل دارد. البته تهیه این کادر در شرایط عادی کار آسانی نیست منتها چون شرایط انقلابی است و نه عادی، می شود به راحتی این کادر را هم با ازین تقدیر صحنه ۲۳

هفته آینده، به احترام سالروز شهادت علی (ع) مبارز بزرگ تاریخ اسلام، آهنگر منتشر نخواهد شد و شماره ۱۷ آهنگر در روز سه شنبه ۳۰ مرداد انتشار خواهد یافت



( طرح ساریوی فلم کوتاه )

اثر بی نظیر اسکندر خان قزاقچه‌ای



### بازگشت محمدعلی شاه یا

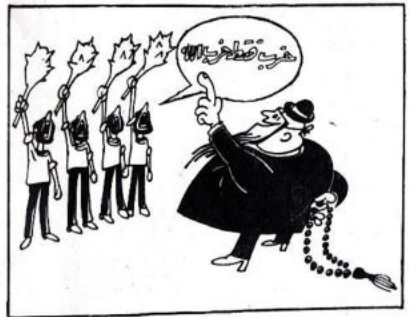
## تراژدی جشن مشروطیت

( حق تقلید و اقتباس مبر صورت اعم از نمایش فیلم و عجمه شببازی و سیامازی و تمیز و انواع نمایشات در اماکن دیگر محفوظ و مخصوص است به مؤسسه و پس از رحلت او بهفرزند خلفش محمد ولی خان قزاقچه‌ای )

محمد علی شاه - آتش این تو چه خبر است ؟ این ریشها کی هستند ؟  
 محمد فاضل الله - اینها اهل کیمت هستند فریاد کردم .  
 محمد علی شاه ( با غضب ) - کیمت ؟؟؟ پس این بدخوسته باری های مشروطه چی ها ، این کیمتهای مجازات و انتقام و انقلاب باریهای حیدر موراویغلی هنوز آدا به داره ؟  
 محمد فاضل الله - نه فریادت کردم . خاطر مارگ آسوده باشد . این کیمته با این کیمتهای کیمتی تفاوت دارد . اینها از خودمان اند با مشروطه باریهم میانه اندارند . ایجادارند به حساب امقاب و اخلاف آن پدر سوختهها ( اشاره به دسته ارواح مشروطه خواهان ) رسیدگی می کنند .  
 محمد علی شاه - بارگ الله ، بارگ الله ، بارگ الله ، نه بیستم آتش ، باغشاه هم دارد ؟  
 محمد فاضل الله - بله فریاد . جای بی زبان اعلیحضرت . چندتا هم دارند . یکی آینه سلطنت آباد است ، یکی آینه در آوین است ، یکی آینه در قصر قصر است .  
 محمد علی شاه - کشتل این پدر سوختهها بعد از هفتاد سال هنوز سا را ول نمی کنند .  
 محمد فاضل الله - فریاد خاطر مارگ آسوده باشد . هر چند آن بوفع بالاخره اسباب تکدر خاطر ملوکوتنه شدند اما حالا دیگر گنگی ندارند . حالا درود رو خودمانی - هاست .  
 محمد علی شاه - باز بخندنی زده رویه میرزا علی امیرخان اتاکی می گوید ؟  
 محمد علی شاه - اتاکی ! اینجا همان ساختمان مجلس نیست ؟ مثل اینکه توپ کشتل اتاکی فوف چندان کاری نبوده . اتاکی - فریاد خاکبای جواهر آست کردم . عطیلت کشتل رد خور ندارد تخممن این اسر لایق در شلیک توپهای ناخبری است .  
 محمد علی شاه - پدر سوخته مثل آدم حرف بزنی . توهم که مثل این مشروطه - خواهان کلمات فطمه سلمه نگاری زنی توپ ناخبری چنی چه ؟  
 محمد فاضل الله - آجازه فرمائید خودم عرض کنم فریاد . منظور ماده مفسره ای است کاینتر خبری است هذا " ظاهر میشود . اتاکی - بله ، منظور این است کاتش حقیقی توپ بستن کشتل بعد از هفتاد سال ظاهر شده . آن بوفع که تسویب را شلیک کرد . فقط سردار انصاری غراب شد . اما حالا به جان عزیزان ، به جبهه مبارک همچنین خراب شده ، هم چنی به توپ بسته شده که اگر هزاران ملک التکلمین و مورا صرافیل نطق کنند بویسند و هزار تا حیدر موراویغلی پاشی جان بکشند و هزاران ستارخان و باقرخان بمادی دهند ، مجال متع است که دوباره علم شود .  
 محمد علی شاه - بارگ الله کشتل ، سا تا الله . اگر در دنیا فانی بودیم بدستوری با دم یک توپ از طلای ۱۸ میار به جیت بریزند .  
 محمد علی شاه با قیافه راضی و خوشحال زیر لب چند تا فصحی آبدار تاراج و مشروطه خواهان می کند و جلوی افتد و بقیه دنیا نشانی می رسند پشت زده های مجلس . محمد علی شاه به شیخ فاضل الله نوری می گوید :

شروع کردند به دینیه کردن مناصب و مشاغل مالی و بیاد کردن خوانده ها و آموختها و علمیات مخصوص . اینها فریاد خضی شان اصلا " فارسی بادشان رفته ، بیشتران نیمه مالک احمی اند اما الحمدلله از وزیر کمتر را قبول آسه می برند به طرفی که خودشان می خواهند . خودشان قانون درست می کنند ، خودشان اجرا می کنند و هیچ کس دیگر اهرام قبول ندارند . محمد علی شاه بیاسم ما را بخود می گذاشتند و ادناستند .  
 فریاد فریاد اینها با اعلیحضرت این است ، که اعلیحضرت فقط یک پادشاه سسته بودید ، اما اینها هر گداستان بلا نیست ، یک محمدعلی شاه هستند .  
 محمد علی شاه دستمالی از جیب در می آورد و شروع می کند به پاک کردن انگشاهی خود . گویا خوف و اتاکی تو شیخ فضل الله نوری هم بفشان می ترسد و به پیروی از آریا به حال یون اشک می ریزند . محمد علی شاه به هزاران خود می گوید :

محمد علی شاه - بله بادمان هست خلی کتف کردم .  
 محمد فاضل الله - فریاد بگوید بارگ الله . چنان پایه ای گذاشتیم که حاله ام اوباش ، نوری توپخانه و جاهای دیگر راه می افتند و می گویند دیوگر تکت و ملی هر دو فریب خلقتند .  
 محمد علی شاه - بارگ الله آتش یولی توهم باد هست کتوی همین توپخانه مشروطه خواهان طاب انداختند کردند ؟  
 محمد فاضل الله ( با تراجیحی گردن خود را می خاراند ) بله فریاد باد است اما از تاجه شیربایه ای که من گذاشتم غافل نباشید . عوض همین بدان توپخانه را چند وقت پیش با توپکی به اسم من کردند !  
 محمد علی شاه ( سخت بکمی خورد ) - باور نمی کنم آتش . یعنی تا این حد ؟  
 محمد فاضل الله - باور کنید فریاد تا همین حد . حتی خلی بیشتر . می گوید نه ، از کشتل ببرید .  
 محمد علی شاه - صحبت است فریاد . باور فرمائید الان فقط سایه آن اعلیحضرت را در این ملک کم دارم و بزرگتره همه چیز بر وفق مراد است . آزاد بخوابها را تکتک یا دسته دسته می گیرند ، به بندمی کنند ، گنگی زند ، انترای جاسوسی و عدانقلابی به آنها می بندند . قانون اساسی را ناگوشی می بوندند . مجلس موسسان را به هم می زنند ، چقای می کنند . فریاد خودی هم کتحت تعالیم خودمان دستتدست می گذارند روی دست ، نشانی می کنند و جیک هم نمی برند .  
 اتاکی - مالیاتی را زیاد کرده اند ، فریاد دهای خارجی را سراجای خود نگذاشته اند ، سازمان امنیت و فرمانی با را دوباره علم کرده اند . مردم ولایات را از خانه اتان دریده در کرده اند . کسرا دلشان خواست می گردن می کنند و هر کس را دلشان خواست غمی می کنند . سد راه ملی هم دارند مثل دسته کلک و هر چند روز یکدهه به جای رسیدگی به گرفتاریهای مردم ، می آید برای مردم درد دلگ می کند ، دوتا چاق می خورد و می رود تا خنجرهای دیگر بپاشی نمی تود ، خلاصه پشتی است کاهار برایتان بیشتر تعریف کنم دهانتان آب می افتد .  
 محمد علی شاه ( غضبناک می شود ) - خوب پدر سوخته هاست ، خودشان را انقلاب مشروطه ، خودشان را انقلابیها و زبند و همین ساطرا علم کتید که ما جوانرگ تیریم ؟  
 اتاکی - نه فریاد نمی شد .  
 محمد علی شاه - برای چی نمی شد ؟ اتاکی - به دو دلیل فریاد . اول اینکه همه ما خلی صاف و صادق تر از اینها بودیم و همه میزبان بود .  
 محمد علی شاه - منصف ادراتی نداشتیم .  
 محمد علی شاه - اولی را فحیدر موراویغلی اردوسی چیزی دستگیرمان نشد .  
 اتاکی - فریاد ناشی که اینها دارند این است که یک عده درس خوانده یا درس خوانده تر فرگ نشین که هر گداستان بیست سی سال بود در فرنگستان سا کشور ای دور بر مملکت مشروطیت گذارند و شرکت در کلاسهای آزاد انقلاب با مبارزه با رژیم بودند ، یکدهه سه صورت نوای امادی به سلطنت وارد شدند و به صورت دابعای مهرانتر از مادر ،



فریاد غشم سردم تیریز قهرمان  
 و ز فر غیر غمش زگار سواب داغ  
 بیست دله بر نه تدرارزنگاه  
 دود سیاه آتش و باور می دوسد  
 میدان شهر کینه چو خورشید شامگاه  
 فریاد غشم گیرد و تا زده بسوی غم  
 هر کوجه می سود ، سود بسزرگرا  
 تا پیشناختی شیربان پندنگیز  
 اردوسی ارتجاع و جوسای زنجیر سیل  
 فریاد می کشند خیابان تا جنگجو  
 فریادنده بزرگ صف ( ضد انقلاب )  
 تا وارهزد حمله سخت مجاهدان  
 لاله کفت ، حیوان زنده می دروغ  
 آشوب چیست اولیوس حکومت کتارکت  
 سردار با شهاست آزادگان ، ز خشم  
 من مرد کارزارم و دامن در این نبرد  
 بگذار با گلوله بیگانه جان دهم  
 ... آنگاه محسوس خورشید پانگردد

رفتش ، کم و بیش عنای آنها حسن می بود )  
 حیدر موراویغلی به علی سیوس علم آقا بازم خوش به حال تو که محض فرمائیت همه شده کخیابان زبانه است کردند .  
 فدائیکاری ، خانه زندگی مان را در فقاار ول کردیم و آمدیم همه چیزمان را و رفت انقلاب مملکت اصلی مان کردیم . اینها یک دست در درنگه هم به ما نگفتند .  
 علی سیوس چی میگویی حیدر خان ! تو کمال هفتاد سال پیش . این موسمین ، آدم فدائیکار دور و دورمان خسرو گنجی را هم که برای خاطر آریا زبیر کتجه رفت و تیرباران شد ، فراموش کردند و اشتر را که روی هیچ کجا گذاشتند هیچ یکبارک راهم که مردم خودشان با اسم او کرده بودند ، عمدا " یکاسم دیگروش گذاشتند . اما ادالت خواهد اسمهای محیب و غریب روی خیابانها و پارکها و میدانها گذاشته اند . اسمهای کتید و بوده در هزار مردم نه تنها بی ادبانه رانی دادند کتده نظری راهم شد ایستند ، عمار ، باسر ، حبسه ، بلال ... تو چه نوهها داری ، اما در مورد خاص تو فطنت این است که در تنجی بودی . حالا جات راهم روی ای مملکت گذاشتی ، گذاشتی روی ایست گوری می خواستی دست راستی باغی تری بری عاری و آب خنک بخوری و وضع بهیروز انقلاب برگردی . آن وقت می دیدی همه اسمهای می ریختند . اینها یک نوسنده ای داشتند به اسم هر یکی که زندگی اش را گذاشت روی تربیت جمعا ، مبارزه با استبداد . دست آخر ، حالا دارند کتابهای او را می دیدی همه اسمهای می ریختند .  
 اتاکی در چشم حیدر موراویغلی حلقه میزند و بالاخره بوفی او می ترسد . در حالی که امواول ، دودسته استبدادی مشروطه خواهان بی گناه خودشان کتلفت می کنند ، کتار حوزی بهارستان به هم می رسند و یکدهه همه با هم می زند زیر گریه و همدگر را بغل می کنند و روی نیتیکتا کتار میدان ، سرشرا نهضای دیگر به نقشای هم مشغول می شوند )

### مشروطیت

محمود لیله کوی

چون با یک رعد در دل افلاک میبکست  
 جان دلآوری ، به دل خاک می نشست  
 خونهای زغم پیگر از دست رنگشان  
 در چشمهای خشنه سنگر کرفشان  
 میبست تنه کام ، به خون دست و پیرایش  
 همای رزم مردم بیگار جسمی خویش  
 هر کوجه سود ستارگان مردمان  
 ستارخان ، ز لوی سنگر امیرخان قهرمان  
 در دانه می گریخت به دمان چاله ها ...  
 تیریز نیست جای تلاش زامله ها ...  
 فریادنده بزرگ صف ( ضد انقلاب )  
 تا وارهزد حمله سخت مجاهدان  
 لاله کفت ، حیوان زنده می دروغ  
 آشوب چیست اولیوس حکومت کتارکت  
 سردار با شهاست آزادگان ، ز خشم  
 من مرد کارزارم و دامن در این نبرد  
 بگذار با گلوله بیگانه جان دهم  
 ... آنگاه محسوس خورشید پانگردد

### دوباره اختناق و ترس مردم

مسن مسد

یکی از دوره‌های سخت و تاریک زمان سخت ناهان فاجعه بود پس از زنده‌سازی فاجعه آمد صحنه‌ای در تلاش علم و صنعت به غیر از ما که ناگهانه بودیم به هر جا شد دگرگونی پدیدار تمدن چاره‌ای به پیش میرفت ولی ایران خواب جهل و غفلت چه خوابی، خواب سنگین خرافات گروهی فاسد و بیست و دغلتکار یکی آغا محمدخان نامرد همزبانان و فاسرالدین همزبانان و بیچاره‌ترین مردم اگر پولی بجائی بود باقی در این بی پولی و فقر و ذلت برای سیر و گشت این دیگان درآمدهای گسگر را یکی خورد پول و رشوه این امتیازات یکی زبانه‌های فنق و روم داشت هم ملت ز بس خوردند، مردند به جان آمد از این اوضاع، ملت به حکم رهبران پاک و آگاه ز روحانی و سازاری بیدار چه توانی برافشاند باهم ز ره شهر و دهی فریاد برخواست به هر جا سگری از آنگاهان بود هزاران گشته شد از خلق ایران سپاه ظلم و استبداد دوران در این صف جنگی فرد و هشیار در آن صف بود امام همه با شاه در آن صف فتح قتل‌الله نوری در آن صف بود و خاصی در آن صف بود جلال شهنشاهی در آن صف بود طایفاتی

جناب بهبهانی، مسرد ۱۳۴۲ یکی ملا غنسی خان کسی بود در این صف تا طایفه ۱۳۴۲ و هشیار در آن صف خیل روحانی نمایان در آن صف عین دوله با لباخوف در این صف حیدر و سنار و باقر به هر جا این دو صف در کمر بنگار به تهران و به گلان و به تبریز مجاهد دوش با دوش فدائی به ضد ظلم بر پا استناد به گرد رهبران و بیست‌اناران شد ایران ظاهر از ظلم آزاد بها گردید بزم کامرانی چو قانون اساسی شد مدون و سر ملت بنادی گرم کردند کسی کرزم او ایران شد آزاد گروهی از کسار کرد گشتند که تا اینجا ما به پایمان می‌رسیم از اینجا ما به پایمان می‌رسیم چو بعد از این مجید و مجاهد شروع و ختم با آزادگان است

وطن آزاد از ستارخان شد نخستین تیر آزادی چو برجست ساحت کن برادر، چشم واکن که امروز پس از آزادی تیر و گرویی از رجال واردانی پس از عمری صفا و گردش و سیر یکی بحرینی در نقش رنگو یکی دارد گردن‌زده ز سوری یکی دیگر از این جمع خوارج شده حامی ساسی او وطن با این چنین ماند جهانی که باز آزادی از ما دور گردد دوباره حکم راند ظلم و ظلمت دوباره امن و امنیت شود گم دوباره نسلها در بند و زندان دوباره کابل و زنجیر مهیا عنان ما بدست غیر مهابار

خلاصه را دلیل و مشعل راه و پول و جیره ناهی فنی بود ملک المکتلمس بسمنار در این صف حامیان عدل و ایمان فرساق و فرزندگ و فریفت به راه خلق، حی و حاضر یکی با شاه و این مشروطه را بار خصوما وادی بساک امیرخیز همه با هم یکی، دور از جدائی گهرها بسته و باز گشاده به دفع دشمنان خلق ایران ز خون، تاریخ را زسور نشانندند گریزان گشت نیروی سندان چیراغانی و جشن نادمانی خداوندان مکر و حیل و فن دل بولاد او را نرم کردند کلاهش در پس عفره افتاد ره احزار را با حیل و سستند همه زنجیر طاغوتی برسد بد رسالت را به سامان می‌رسانیم تا زین پس مگر سید و مجاهد بقیه کارها با خیرگان است

تقی زاده رئیس پارلمان شد به پای خسته، سمنار بنیشت شاهت را بسین و همی دعا کن پس از جشن و فرور و شادی نو گوییم با رای و فکر قاضی پانی گزینان به جیب از کتور غیر هواپیمای برد همسر ز جیمو که کاج جام جم بنشیند زوی که سرگرم است با استناد خارج فقط پاسپورت امریکائی و چه آید بر سرش؟ دانم ودانی وطنخواهی امیر زور گردود دوباره سر برآرد دیو وحشت دوباره اختناق و ترس مردم دوباره پاینده‌بیسای باران دوباره در ره حیل معما

وزیرکار، از کارگرمتمس بنکار وزیرخارجی، از همدر و امای آمریکا قطزاده، از روزنامه‌ها بنی سعد، از بانک زهرانی مهندس پارگان، از خلق الله حال خالی، از روح نواب صفوی فنجانی، از پادشاهی دم خاشاک قاسمی، از روزنامه‌های آلمان عمواهن فرشی، از کپیان آزاد حزب اللهی‌ها، از مقامات حزب دکتر شمران، از سپه‌پوزنخت مطلس حجه الاسلام قدرکش، از شیخ برسن مردم، از بازسازی لواک هات حاکمه، از مردم همسده اسواد روزنامه‌خوان گرسه بنکار ناراضی ارتجاع، از دکتر مگر و ملی

وزیرکار، از دکتر سخامی وزیرخارجی، از کله‌کسانی که با سپورد ایرانی دارند قطزاده، از باخین آمدن صرف برقی نظریون مردم (خصوصی عوع املا) مهندس پارگان، از بازسازی اسواک حال خالی، از شاه سابق فنجانی، از پادشاهی که دم در خانه‌اش گشته شد قاسمی، از تکذیب عمواهن فرشی، از اعتماد تحریربه روزروز دبامیان، از نتیجه انتخابات مجلس سرگران حزب اللهی‌ها، از صیونسم دکتر شمران، از دولت‌اورتن حجه الاسلام قدرکش، از دولت‌اورتن و پادار و کیمه و غیره مردم، از عاقبت کار هشتاد حاکمه، از مجلس سرگران ارتجاع، از ترس و ترسیدن اوضاع

عنا که گفتمین بزگترین " دست آورد " انقلاب چی چه؟ جواب در صفحه



بیله دیک، بیله چغندر بقلم مشاور پارلمانی آهنگر

### عاقبت هم مشت تو و امیشود

هر چه می‌خواهی بگو ای ضد خلق هی بیگنای تخم آسوب و نفاق راه خلقی را تو خود سد میکنی از فدائی بی سبب بدگفتاری چون فدائی میکند افشاگری دشمن سرخسخت استنصارگر جان سولا با فدائی‌ها مکن بهم آن داری که دست رو خود خویش را پنهان کنی در پشت‌تیش بازسازی میکنی ساواکرا که بگنندگاه گردنشان فرست نقشه کشتار مردم میکنی قاتل با الفل صدها مرد و زن هر چه می‌خواهی بکن ای بی حیا در فرنگستان شدی پرداخته مشت ارساب تو دیگر و آند عاقبت مشت تو هم وا میکنند چهره نخن تو گسرد آنتکار

- ۱- ایجاد حسن رایگه با کتور لیبی .
- ۲- آقایی پتا الله خلخالی (جهت حمایت از حقوق شیوعستصاف خلق فارس و طرح قرارداد های لازم ساواکروس و تروریستی های بین المللی برای ترور شاه سابق ) .
- ۳- آقایی داریوش فروهر (جهت دفاع از رسا به داران نظامی در مقابل تجاوزات کارگران ضد انقلابی ) .
- ۴- خانم پروانه فروهر ( جهت دفاع از حقوق آقایی داریوش فروهر ) .
- ۵- آقایی پان سعید و جویو مصطفی مدنی بنیادگان مجاهدین و دانشیان خلق تواما ( جهت دق دالی خالی کردن مسلمین انقلابی ) .
- ۶- آقایی دکتر کریم سخامی (جهت ایجاد وحدت در جناح ملی ) .
- ۷- آقایی ملا حسنی و سرکار فرما اندلنگر (از رومیه تواما ( جهت دفاع از حقوق خلق کرد در برابر تجاوزات پاسداران و مجاهدین و ارتش و غیره ) .
- ۸- آقایی رفسنجانی ( جهت دفاع از حقوق جناح راست مستضعف در برابر تروریست های چپی خاکبر

### بیله دیک، بیله چغندر

ببخشید ، مشاور ما از شدت علاقه به مجلس سرگران ، حالیتش نبود که انتخابات انجام شده مدت های دراز پایچ شوروی نویسنده گان ندیم که با با ، خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو ، مگر روزنامه آهنگر چه چیزش از این همه جمعیتها و انجمنها و دستها و گروهها غیرو غیره کمتر است آهمه تو این روزها برای خودشان گنبد های خیرگان را تعیین و اعلا م کردند . والله بالمرزومه آهنگر ، هم از نظر کمیت نفارت همه از نظر کیفیت علم و سواد خلگ تو سرتر از فی المثل انجمن دبیرستان مرقان یا اتحادیه ایالاتی سواحلایست ، این روزها همه گنبد پیدا معرفی کردند ، همه هم برای اینکه اختیاری حسبیها و حاج عباس - آقاهای خودشان را بالا بپرند ، محض خالی بیودن بپتا الله طالقانی مهندس حسینی و حسن نزیه را از یکطرف و پتا الله خلخالی و بنی صدر

از هواز - پرویز

و حجت الاسلام رفسنجانی را از طرف دیگر لایق زدن و اعلام کردند ، این وسوسه ما بی گناه ماند و آندارین دست آن دست گردیم بیبیم چه فرصت از دست رفت ، جیبه دموکراتیک هم که بالا خره از بیخ منکر قصبه شد و در نتیجه ما هم دموکراتیک شدیم . ملی هم که بودیم ، در نتیجه شدیم چوب دو سر فریب .

# قبر کار ستم‌نگار

اسکندر خان قزاق چه دانی  
این داستان، تخمین محض است و هرگونه شباهتی بین ماجرای آن و حوادث  
دوره یزدگردیان به قول معروف تعادف محض است.

روشن شد انقلابی بومیه الزعزاع، روزنامه معتبر صبح، خشم شدید  
نوده‌های انقلابی را برانگیخت. اول ریش سیدخان انقلاب با زبان خوش آمدند  
و نشستند و برادرانه بوسه‌ها را به مراط مستقیم هدایت کردند. ولی  
بوسه‌ها پاپتان را کردند توی یک کفش و حاضر نشدند کنترل مستقیم  
انقلابیون را روی مطالب روزنامه بپذیرند درحالی که این بچه‌ها چیز  
زیادی نمی‌خواستند. فقط می‌گفتند آنچه ما می‌گوئیم بنویسید. آنچه ما  
می‌خواهیم بنویسید، بوی آن طوری که ما می‌پندیم بنویسید. اما این منطق  
ساده به گوش هیئات تحریر نرفت ناچار بعد از زبان خوش نوبت خستوت  
رسید. اما این روز هم چارپایه و ارتجاعی نبود. فقط مرحله دوم امر معروف  
بود که هر صلحی باید آن را بپذیرد. هم در پرونده دیگران و هم در مورد  
خودش. خستوت ملایم بزودی جای خود را به خستوت شدید داد. شاعر  
مرفشان شمری دارد که ترجمانش به فارسی می‌شود:

فحش و کتک هر دو دستان قدیمند  
بر اثر فحش نسوبت کتک آید.  
نشان را برین کردند، بقیه دست به اعتدال زدند. اما باز هم مسئله  
حل نشد. کله‌پوکها چاق و پنجه بکس را هم خوردند و حاضر به ترک روش  
خود انقلابی نبودند. ناچار راه حل نهایی بصورت مجزیه‌ای از استین  
موروزاری طی و غیر وابسته در آمد. رئیس سیدنگاری تولید کنندگان کمیوت  
بموقع داد به میدان گذاشت و با کتک به تحریرهای عمیق صغی و دوستی و  
ارتباط گذشته خود با بعضی از بزرگان روزنامه‌ها، کل موسسه روزنامه را به  
میلنی‌اشم و طی چکی که شامش بیکران بادم‌رفته، از فرزندگانش نامرئی  
خریداری کرد (برای اینهاست که می‌گویم مجزیه‌ست). از این جور مجزیه‌ها  
آن مملکت اتفاق می‌افتاد. خوب. افندی عبدالصالح صاحب جدید  
موسسه دسته چکش را از جیبش درآورد و همه ضد انقلابی‌ها را یکی یک چک  
از دستشان کبروتد و خاتمه‌شان را تا آخر عمر بخورند و بخوابند و دعاگوی  
دولت ابد مدت انقلاب باشند. بعد دست به یک مجزیه دیگر زد. وردی  
خواند دور خود فوت کرد. دوستانا چرخ زد و ناگهان یک هیئات تحریریه  
جدید و قوی و مومن به انقلاب از استینش در آورد. الحق والانصاف  
همه‌شان گذشته از یکی یک قیبه ریش و یک نسیم شاه مقصود، دلایلی بر  
آن شور و اشتیاقی خدمت به انقلاب داشتند. جوان و تازه نفس هم بودند،  
همه این محسبات در آنها بود ولی در عورت‌نهی کوچکی هم داشتند که اهمیت  
زیادی نداشت. کار روزنامه‌نگاری بلد نبودند کالیته کلاسیک‌شده کوتاه  
مدت برایشان گذشتند. اما قبل از اینکه دوره این کلاسیک تمام شود و کوزله‌ها  
های مربوطه را از دست افندی عبدالصالح دریافت کنند، زخمی‌ها کشیدند  
و دادگاه‌های محمات‌نای در راه حرقه خود انجام دادند که با احتمال  
زیاد در تاریخ مطبوعات ماندنی خواهد شد. مثلا یکی‌شان نظیر محسن،  
جوانی بود که از وقتی توانست روزنامه بخواند، مسترئی پروپاقرص مصححوادت  
توده‌ها اخبار قتل و جنایت و سرقت را با دقت از برمی‌گرد و به همین جهت  
هم وقتی وارد هیئات تحریریه روزنامه‌الزاعان شد، بلافاصله روی تجربیات  
درختانش او را به سخت بدست حوادث انتخاب کردند. نظیر محسن چون  
افغانیان داشت که صحنه حوادث بعد از صحنه آگهی‌های زمین زلزله  
هر روزنامه را تشکیل می‌دهد، بعد از صحنه گرفت تواقی خبرنگاران زیر دستش  
در کار خود ورزیده شده‌اند، خودش جمع آوری اخبار را برعهده بگیرد.  
یک روز صبح با خیریت که در یکی از خانه‌های شمال شهر جنایت فحیمی رخ  
داد، بلافاصله دور بیست‌ها را به گردنش انداخت و عازم محل شد. به آن خانه  
شوم که رسید بهت گفتمد چون جنایت ناپرسی بوده، این است که ماموران  
کمیته انقلاب وارد عمل شده‌اند. باید قبول کرد که نظیر محسن شجاعت  
انقلابی فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد که به دیدن جسد تکه پاره آن زن  
بدبخت شت وضعف نکرد. پس آن همه سال اخبار جنایتی خواندن به چه  
دردی می‌خورد؟ قاتل بپرجم هر کس از بدن قربانی خود را جایی انداخته  
بود، دست چپش در سالن پذیرایی پشت کاناپه افتاده بود، پای راستش توی  
حمام بود، دست راستش توی بخال در قسمت فریزر قرار داشت و سینه و  
شکم و پای چپش هم سر پشت بام اما هر چه دنبال سر مقوله گفتمد پیدا  
نکردند. البته معمای پلیسی عجیبی بود که نه تنها رئیس و ماموران کمیته،  
بلکه نظیر محسن با تجربه هم موفق به حل آن نشد. مادر عوض شوم روزنامه  
نگاری به کتک آمد و به رئیس کمیته پیشنهاد کرد در قسمت آگهی‌های گذشته  
پیدا شده، یک آگهی فقدان سر چاپ کنند. این کار همیشه تا ثبات مخفی  
داشته است.

رئیس کمیته فوق‌العاده این فکر را پسندید و آگهی مطبوعی به روزنامه الزعزاع  
داد. افندی عبدالصالح در قبال این هوشیاری حرفه‌ای و وجدان شغلی،  
نظیر محسن را تشویق کرد و بخاطر جلب آگهی تجاری، بورسانتاری هم به  
او داد. البته روزنامه‌ها بعد از کمیته کسی نفیهمد چرا صاحب سر مراجعه نکرد.  
تایید موفق شده بود روزنامه را بخواند.

تلاشهای صادقانه و شور و اشتیاق حرفه‌ای نظیر محسن به اینجا ختم نشد.  
آن زمان دادگاه انقلاب، به چارم ضد انقلابیون و وابستگان رژیم با سرعت  
و قاطعیت رسیدگی می‌کرد و هر روز عده‌ای جلوجوجه اعدام می‌رفتند. سرعت  
اعدامها تحسین و همچنان مردم را برانگیخته بود، همه می‌خواستند درباره  
چگونگی اعدامها اطلاعات کافی بدست آورند اما مانع‌ها همین سرعت و  
خصوصی مخفی کاری دادگاهها، مانع از این می‌شد که نظیر محسن نتواند  
ریزریز جایی در این باره تهیه کند. هر کاری هم کرد بلکه نتواند خودش را  
به پشت دیوارهای بلند زندان برساند مکن بند. اما ناگهان با به گوشش  
رساند که عبدالله، رفیق حرفه‌ای او در روزنامه، موفق شده کتک عجمی‌بزند  
و در یکی از مراسم اعدام حضور پیدا کند. جلور! اینطور که با یکی از افراد  
جوجه اعدام کنار آمده و قرار است او را بپوشد و تنگ دست بگیرد.  
و به این ترتیب نه تنها از نزدیک ترین فاصله مراسم اعدام و احوالات  
مکومان و آخرین سخنان و وصیتنامه آنان و غیره را می‌دید و می‌شنید، بلکه  
خودش هم در اعدام نقش مهمی بازی می‌کرد. نظیر محسن از تصور اینکه  
عبدالله چه ریزریز پر بهچان و چه نظیری خواهد نوشت، علمیرغم تألیف  
دینی، سخت حسوسیتش نبود که نظیری را آتشها و آتشفشانی که داشت، دوست  
عبدالله بلند شد. دست‌انگشتی زرد که حقیقتا "در تاریخ مطبوعات گناه  
بی‌نظیر است. نظیر محسن شانه به پاهای وارد زندان شد و لباس یکی  
از زندانیان محکوم به اعدام را پوشید و او را به جای خود بیرون فرستاد  
آن شب شور و نشاطی زندانی محکوم به اعدام هم در زندانها و زندانیان  
راه حیرت آورده بود. تا صبحگفت و خندید و در دلش فتنه آن کرد و طرح  
ریزریز تاریخی خود را ریخت. گزارش لحظه به لحظه یک اعدام، از زبان محکوم  
به اعدام:

صبح علی الطلوع نظیر محسن به دست همکارش عبدالله گفتمد که البته هنوز  
تلاش همکاران، حتی افندی عبدالصالح برای آنکاسم او را جزو شهدا وارد  
کنند به جایی نرسیده، اما در عوض برادر کوچکترش گاو هم علاقه مند صفحه  
حوادث بود دبیری صفحه حوادث را بر عهده گرفته است.

## فلسفی دارم یا دید

شیخ فلسفی هونیکه در بحبویه  
کردنای محمد دماغ پالانی زاده در  
مناروساجد - بخصوص سجد شاه -  
فرماد سزد: " آهای نفس کش!  
بورچگان و زنبوران شاه داشته‌اند، با  
اوقوت ما شاه نداشته باشم! " با  
آتشبار سخنرانیهای خود فرمان حمله  
و تخریب و آشوبی - دوباره - به  
کتا فروشیهای جزا باد، سپاوند و  
بورچرود را به فالزها، پادوهای  
ارتجاع و کج‌میلان ماتسیم، صادر  
نمودند. بعد از سخنرانی این  
داشتند واقعا - سپهر ۱۱ - در  
خرم‌آباد چندین نفرات و باز شدند  
و سخنرانی ایشان در میان فرورطیله  
ولفکشی و تیراندازی شدید و تله‌های  
سرتکتا فروشیها پاپتان رسد! اگر  
ایشان به شیرستانهای دیگر هم -  
به هم ضمن - شتر بیات خواهند  
برد و طبق برنامه تنظیمی آن دربار  
" چطور می‌شود محطرا چماق‌ها  
نمود؟ " و همچنین " کله‌پوکها  
سازمان سیا در پیشرو ادب‌فولوری  
راستیا " چماق‌های خواهند فرمود.  
ارتیست‌ها قاسم الحبارین سلطت داریم  
کمان بیبری را آخر عمر نامیدند  
در و امور ترفه و سخنرانیهای  
آنجانی، توفیق سی بدل باستان  
عنایت فرماید. ع - م - ت - فرزند

## یادیاران مشروطه

ساد یساران راه مشروطه  
هوشیاران راه مشروطه  
یاد سخران و باقرخان  
یاساران راه مشروطه  
حیدر عمواغلی و خواجهانی  
جان شاران راه مشروطه  
میر هاشم، خوشی، علی‌میسو  
نامساران راه مشروطه  
پطرس و هم یگانی و یغیرم  
هفتساران راه مشروطه  
یاد تیریز و ماکسو و زجان  
پیشساران راه مشروطه  
یاد آنان که سرنگین کردند  
شمساران راه مشروطه  
ز افتخارات نسل ما باشد  
نسام یساران راه مشروطه  
یاد این انقلاب جمهوری  
درره خلق ما، بنام جمهوری  
اسیر



## سنگ بردوات بزین

ولی به فعل کنهکها بزمخم چانتا بزین  
صبر بحق من واجب الزکات بزین  
در دهان مخالف گل ملات بسزین  
هزار طشه بیجا به شکات بسزین  
بروقلم شکن و سنگ بردوات بزین  
برای بی‌هزبان مهر برورات بسزین  
بصاحب قلم و روزنامه‌جات بسزین  
هر نرد خرافی بدست ویات بزین  
شعر است  
سرتو این کلک‌ها را واسه سیات بزین

درخواست  
ما یساران ساکن تهران خواستاریم  
که کتک "اموال و دارایی" های ما هم  
طی اعلام کرد تا دافرجی شد و دولت



ما برای خوانندگان عزیز آنگه در فکر سابقه هم بوده‌ام و مقداری فکر و طرح بدین منظور تهیه  
کرده‌ام که چنانچه معرفی بانی بود و از دست چماق‌داران و آتش‌اندازان و بمب بدستان وطن‌نویسان انقلابی  
سالم در رفتم بتدریج مرغه خواهیم کرد. "عنا" برای اینکه مسابقات ما را از هر نظر جدی تلقی کنید برای  
۳ نفر برندگان اول، دوم و سوم ان جوایز در نظر گرفته‌ام که بعدا ترتیب تقدیم آن را در روزنامه باطلاعتان  
خواهیم رساند.  
اما اولین مسابقه ما:  
کلیشه‌های ساده‌ای است از جمله معروف وزارت امور خارجه که چندین پیش به دعوت وزیر با تدبیر  
آن وزارت خانه تشکیل گردید که طی آن خطوط اساسی سیاست خارجی دولت بوقت تشریح گردید بطوریکه  
ملامحه می‌کنید نمایندگان اجزای و جمیع‌های مختلف سیل تا سیل نشسته‌اند و با سیر و موصله تمام چشم  
به آقای وزیر خارجه دوخته‌اند که با دقت تمام مشغول صمیم موعج جهانی ما و سیاست خارجی دولت هستند  
و با زبانتوریکه اطلاع‌دارید نمایندگان دو گروه را با این طعنه‌ها ندادند. این دو گروه عبارت بودند از روزنامه‌نگاران  
و زنان که آقای وزیر دستور داده بودند از ورود نمایندگان آنان اکیدا " جلورگی کنند.  
الحق در این مورد ما برین انروزت‌مانه‌سنگ تمام گذاشتند و چند نفری را هم که گویا توانسته بودند  
با لباس میدل و تفسیر قیافه از سیدیه به ما برین بگفتند و خودشان را به تالار رسانند گفت و با پس گردنی  
بیرون انداختند... ولی از آنجا که هیچ نماینده‌ای از دست این دو گروه آب عوض از گلویش باصن نمی‌رود  
زن روزنامه‌نگاری به نمایندگی از طرف زنان و روزنامه‌نگاران توانسته بود در آن جلسه شرکت کند و بهر ترتیب  
حضور خود را بان جمع تحویل کند.  
از شما خواننده عزیز میخواهم که آن زن را در بین این انبوه مردان سیل از بناگوش در رفته پیدا  
کنید و به آساز معرفی کنید و جایزه آنرا از دستش دریافت کنید.  
بادان نرود که حرفی پاکت جواب‌های خود بنویسید "مربوطه به مسابقه شماره مخصوص انقلاب مشروطیت"

# گنجینه طنز و تندی



این مرحوم دهخدا، اقدام باید کرده، روزنامه بی صدر، ایجاد باید گردد



ستارخان، سردار ملی! ...



این بفرم ارمنی، سلطان باید گردد! ...



که عادت نداریم .  
 دو تا گل اظلسی بخ کوشتم نجوا  
 کردند :

هیچ معلومه اینجا چه خیرشده ؟  
 منگ سردر نیام ، اینها چرا هم  
 چین میکنن ؟  
 بد جوری توبتون بره .  
 فارچ داد کشید :  
 تا شما دوتا ما اجرا بیج میکنن ؟  
 اگه حرفی دارین میان جلو ما هم  
 بخت بکنیم .  
 یکی از اظلسی ها گفت :  
 برای چی دیکه بخت بکنیم ؟  
 فارچ گفت : برای اینکه معلوم بشه حق  
 یا ماست یا با شما .  
 اظلسی گفت : اودیدیم و معلوم شد ، خوب  
 که چی ؟  
 فارچ گفت : اگه حق با ما بود شما دیکه  
 حق بیج کردن نداشتید ، اگر حق با  
 شما بود با هم میبستم بخت بکنیم .  
 اظلسی که کلافه شده بود گفت :  
 میدونن چه حرفی ، تو سرت توی  
 کار خودت باشه ، ما هم سرتون تو  
 کار خودمون .  
 یعنی هر غلطی دلت خواست  
 بکنی به ؟  
 اظلسی ها سیم نگاه نگاه کردند و نا  
 آمدند جواب بدهند ، فارچ دادرد :  
 کویستینها ! مارک کویستینها !  
 سوسالیستینها ! بالاله برین کم شن .  
 گل محمدی گفت :  
 بله ، برین کم شن .  
 کاکتوس گفت : دیکم این طرفینا  
 نینمون .  
 گل آفتابگردان گفت :  
 من نمیفهم اینهمه دعوا مراعه  
 برای چه ؟  
 فارچ گفت : بفرما! ازتر کویستینه راحت  
 شده گیر این ایورتونسته اتنادی !  
 آفتابگردان پرسید : به کی میگی ایور  
 تونست ؟  
 فارچ گفت : به سرکار که صبح چشتم به  
 شرق شب چشتم به غربه .  
 خوب ، باشه .  
 باشه ؟ همین شما این الوفتینها  
 هستین که نمذارین هینکی تروی  
 این باغچه آب خوش بخوره ، رود  
 گورت رو کم کن سینم .  
 گل محمدی گفت : بله ، گورت رو کم کن .  
 کاکتوس گفت : بزنی چاک که اون رو  
 بکم داره مباد بالا .  
 گل شاه پسند که دید جنگ بدجوری  
 داره معلومه می شود ، سرای اینکته  
 سانسجگری کرده باه اندگفت :  
 فارچ با عصابت فریاد کشید :  
 تو دیکه خفقون بکن .  
 تا میبند برسد - من ام دیکه چرا ؟  
 فارچ گفت : سلطنت طلب ! پس بونده  
 رژیم ! وابسته دربار !  
 گل محمدی گفت : بله ، دیکه خفقون  
 بکن .  
 کاکتوس گفت : خفقون !  
 گل کاغذی که تا اتوبوع شاهد و ناظر

طرفیای عمر بود ، باغچه را تازه  
 آب داده بودند و در گوشه باغچه دو  
 تا گل اظلسی با هم گل میگفتند و گل  
 میشدند .  
 - سینم خیره ای تازه روشندی ؟  
 - نه ، دکوم خبر ؟  
 - میخوان به گل محمدی ببارن اینجا  
 بکارن .  
 - گل محمدی ؟ چه موری هست ؟  
 - منم تا حالا ندیدم ، فقط شنیدم  
 هرچی گلهاش خوشگلک تنهاسم  
 بهمون اندازه بزرگ و تنوع .  
 چسب دیواری که حرفهاش ترا شنیده  
 بود از آن بالا دادرد :  
 - اوناهاش ، دارن مبارش . . . عجیب  
 شاخ و برگی هم داره !  
 باغبان گل محمدی را آورد ، نزدیک  
 کاکتوس بزرگی که آشنا بود با باغچه را  
 کند ، آترا کاکت ، پایش را آب دادو  
 رفت .  
 گل محمدی کم کم ریشه گرفت ،  
 بویش در باغچه پیچید و گل بوئی  
 بهعنوان خبر مقرر گفت :  
 - ورود شما را به باغچه محقرمان  
 از طرف تمام گلهای حاضر خوش آمد  
 میگویم .  
 یاد لایمی وزید و گل محمدی سا  
 نگان دادن شاخ و برگهاش شکر کرد .  
 کاکتوس گفت : بنده هم در  
 خدمتگزاری حاضرم .  
 گل آفتابگردان همانطور که روسه  
 غورخند و پشت به گل محمدی داشت  
 گفت :  
 - بنده هم تعظیم عرض میکنم قربان .  
 گل کاغذی به گل آفتابگردان گفت :  
 - الا! روت رو برگردون سینم  
 طرف کی هست چی هست ، بعد تطلق  
 بکن .  
 گل بوئی گفت :  
 - شما بزرگترین و خوش بوترین  
 گلی هستین که در تمام عمر  
 دیدم .  
 گل محمدی گفت : عارفات رو بذاریم  
 کنار ، اصل اینکه که همه ما گل هستیم ،  
 حالا یکی سفیده یکی زرده یکی سرخ  
 فارچی که تازه همان روز از زمین  
 روئیده بود گفت :  
 به به ، به خط کردم از این کلام .  
 اینو میکن گل فیفیده .  
 چسب دیواری با اعتراض گفت :  
 - این یکی رویای تری ! هنوز از گرد راه  
 نرسیده ، راهتر یاد گرفته ،  
 کار چه گفت : لطف! شما خفه سین .  
 گل محمدی هم گفت : بله ، شاخه سین .  
 چسب دیواری پرسید :  
 - نفیهمدم ، چرا ؟  
 فارچ گفت : روزی نیست که شماروی به  
 محل تازه جنگ نیندازین و او تو مال  
 خود نکش ، سربوئی هم نذارین .  
 چسب دیواری گفت :  
 - پس بفرمائید بنده زمین خوارم  
 فارچ گفت : نخیر ، میفرمائیم شما  
 امیربالیست هستین و لطف! دیکه خفه  
 سین .  
 گل محمدی گفت : بله ، خفه سین .  
 کاکتوس گفت : وقتی میکن خفه یعنی  
 خفه .  
 گل داودی که دید سین رفتار ساخت دارد  
 شکر آب می شود ، خواست سرونه فسه  
 راهم باورد همه که آمد بریند ز سر  
 آواز با عصابت گفت :  
 - اگه منکته اون دهن کشاد تو سیند ،  
 ما اینجا ملرب منخوام .  
 گل محمدی هم گفت : بله ، اون دهن  
 کشاد تو سیند .  
 کاکتوس هم گفت : شنیدی که چی گفتی ؟  
 گل داودی گفت : این چه حرفیه  
 داداش ! اینها عادت دارن که سن  
 برایش خونم .  
 فارچ گفت : اونها عادت دارن ، ما

### مصاحبه بایک انقلابی حرفه‌ای

حاج آقا از چهره های سرشناس و مجاهد هستند که در انقلاب شرکت فعال داشته و به پیشبرد آن کمکهای شایانی کرده‌اند. حاج آقا صاحب چندین پست دولتی و نظامی هستند و در ادارات و کمیته‌ها از صبح تا شب به کارهای انقلابی مشغولند. یکی از خصوصیات انقلابی حاج آقا اینست که از دشمنان بر سخت منافقها هستند و تمام عمرشان در حال مبارزه با منافقها بوده‌اند. حتی در دوران طاغوت، خبرنگار یا با حاج آقا مصاحبه‌ای داشته است که در زیر میخوانید:

خبرنگار - سلام حاج آقا  
حاج آقا - علیک سلام برادر، حالت چطور، چه عجب از اینطرف، آمدی مصاحبه کنی؟  
خبرنگار - بله حاج آقا با اجازه شما.  
حاج آقا - اجازه ما دست شاست برادر.  
خبرنگار - راستی حاج آقا ریش گذاشتی، بهنوتن میاد.  
حاج آقا - برادر این چه حرفه، آتوبه عدانقلابی میدی، مردم خیال می‌کنن ما فرصت طلیم، من ریش نداشتم برادر، خودش درآمده.  
خبرنگار - میتازم از رزتون تعریف کنی؟  
حاج آقا - میدونی برادر، من نمیخواهم از خودم تعریف کنم، ما خیلی زجر کشیدیم ولی گفتن نداره.  
خبرنگار - بهکی بگین دیگه حاج آقا.  
حاج آقا - برادر یاد دونه‌کار که خونه را چندماه تعطیل کردیم، خوب خودتون بیارو بنویسین دیگه.  
خبرنگار - کارخونه را که اعتصاب کارگرها تعطیل کرد.  
حاج آقا - برادر شما جقدر ساده این، فکر نکنن کار آسونی بود، ما هر چی صبر کردیم دیدیم کارگرمون طاغوتین، اعتصاب می‌کنن، آخر سر اینقدر سر سرشون گذاشتیم، انگولکنان کردیم تا اعتصاب کردن. میدونین جقدر برای ما خطر داشت.

خبرنگار - حاج آقا راست میگن شما طرفدار قانون اساسی بودین؟  
حاج آقا - نه برادر، دروغه، شما چرا این حرفارو باور می‌کنین، این حرفهارو عد انقلابی میزنن.  
خبرنگار - عد انقلابی میگن که مدرک دارن، طومار جمع کردن.  
حاج آقا - طومار هائون قلابیه.  
خبرنگار - حاج آقا می‌بخشدین!، جواره، ولی خودم طومارو دیدم، قلابی نبود.  
حاج آقا - راست می‌گین؟  
خبرنگار - باور کنین حاج آقا.

حاج آقا - خوب، حالا که شما میگین طومارو دیدین قبول می‌کنم برادر، ولی بذارین قضیه‌شو براتون بگم، قبل از انقلاب ما می‌گفتیم طرفدار قانون اساسی هستیم، ولی انشاء نشه، منظورمون قانون اساسی قبل از انقلاب که نبود، منظورمون قانون اساسی بود که دارم تصویب میشه، قانون اساسی بعد از انقلاب، منتها آنوقت لازم بود برادر، تقصیر می‌کردیم فقط قانون اساسی تو می‌گفتیم، تازه برادر اگه عد انقلابی طومار دارن ناراحت نشن، ما هم فراموشیم راه میندازیم تا روشن کم شه.  
خبرنگار - حاج آقا این یک درصدی‌ها کنن؟ میشه نظرتون درباره اینا بگین؟

حاج آقا - میدونین برادر اینها به درصد نیستن، ولی مردم خیلی منافق شدن، بگورز میکن کارگر بگورزیم، بگورزیم حق اعتصاب میخوان، بگورز میکن کشاورز زمین میخوان، میدونم خودمختاری میخوان، آزادی میخوان، خلاصه اگه میشتون رو دیدیم، فردا میگن میخوانیم به انقلاب دیگه بگنیم، حیف ما که برای اینا انقلاب کردیم.  
خبرنگار - نظرتون درباره صدا و سیما آتای طومارزاده چیه؟  
حاج آقا - صدا و سیما اینتون که خیلی خوبه، مخصوصاً گزارشاتشون خیلی شیکه.

خبرنگار - حاج آقا میگن بعد از اینکه حاج مهدیان روزنامه‌گهانو خرید تمام میخوانین صدا و سیما آتای طومارزاده را بخیرین، راسته؟  
حاج آقا - تکذیب نمی‌کنم برادر ولی تا بعد نمی‌کنم، بهکی صبر انقلابی داشته باشین.  
خبرنگار - حاج آقا نظرتون درباره ملی کردن چیه؟  
حاج آقا - میدونین برادر اینا کار دولت نشون داد که واقعا انقلابیه، واسه همین حیفه که به همین دولتی موثقی باشه، پیشنهاد می‌کنم همین دولت موثقی، دولت دائمی بشه، اصلاً دولت مادام العمر باشه.

خبرنگار - نظرتون درباره رابطه با آمریکا چیه؟  
حاج آقا - سنای آمریکا و این مرتیکه جاوشن خیلی امپریالیستن، ولی دولت آمریکا بد نیست، باید دوستیونو با دولت آمریکا تقویت کنیم ولی بهتره که روابطونو با سنای آمریکا قطع کنیم. به نفعونه.  
خبرنگار - حاج آقا نظرتون درباره انقلاب چیه؟  
حاج آقا - چرا راضی نتاشیم، ماکه عد انقلاب نیستیم، ولی برادر راستی خوبای اولاد تا می‌گفتن انقلاب موبه‌نتون راست میشده می‌گفتیم نکنه مملکت به بادیره، خیلی میترسیدیم، نه واسه خود مون، واسه مملکت. می‌تابه درمی آوردن که انقلاب بشه این کارو می‌کنن اون کارو می‌کنن، میدونم همه چی تغییر می‌کنه، که بحمدالله می‌بینیم همین دروغ دروادمه، به خوبی و خوشی انقلاب شده و آب هم از آب نگون نخورده، انقلاب از این بهتر دیگه چی؟

خبرنگار - خیلی ممنون حاج آقا، می‌بخشدین وقتتونو گرفتیم.  
حاج آقا - خواهش نمی‌کنم برادر، این چه حرفیه.  
خبرنگار - خدا حافظ، راستی حاج آقا به کی جافتن شدین...  
حاج آقا - علی

یک نمونه از شعرهای گلها میز آهنگر جوانان عزیز. پادشاه با دستگاه آهنگر جا برای طرح گل‌های خصوصی ندارد، ولی چون این شاره، شاره مخصوص است برای کار داپنور عزیزان استثناء، قائلیم میوه و منتظر شعرهای جمعی (ماحتما کوتاه) ایشان هستیم.

### ای رفیقان

ای رفیقان، دوستان، آهنگران بر شما ما با درود خلفان کاش می‌شد با شما یک جای خورد کاش از نزدیک میشد دیدن کاش بعد از ساعت انجام کار با شما بودیم دجور یک زمان گرجه از روز هجوم ارتجاع دشمنان کونه شد از دامانان لیک میدانم که هسند استوار بر بسمل خلق دایم راهبان روزگاری عمر ما شد در عبت از فشار و اختناق جانان حال دست دوست را باید فترده دست باربان دهد ای دوستان شاه خائن از چه دیکتاتور شد؟

### کرم

در شماره "شش" - "فصله کارگر" باختر رنگین ز نورش باسیان نام شاعر هم سلاطین نبود این یکی هم جزو اشکالات آن هره" مهر برادر مندم تا کنم معنی برای دوستان حک و اصلاحی که ناخن بردن باید نیست نابودی اصل شعرمان دانم این را صفتش دادن رواست لیک بی سایدن و تحقیر آن فمه کونه چشم ما سوی شاست دست ما - تنها - است دستی انبوان با همه تفسیر و تبدیلات باز نوکر آهنگریم و بار آن باز هم خواهیم دیدم آن کوره را از برای قطع و حسن ختام تکبکی گویم چراغ راهشان "ما ز باران چشم ما داشتیم - زین سبب در راهشان گل کاشتم - هستی! ای کس تکوید بعد از این - خود غلط بود آنچه می‌بیندانشتم"

انار دانور (یوبا)

از سکوت ما و از ناگهان حال ای باران گل در نا نوان کوره گردانند با سنگ گران گر نیاند او ساند کوزه‌گر گل چنان خشکد که کردد سنگ سان دست آهنگر ز آهن پارهها می‌نواند ساخت ششم بران تا دبار از روزگار "ارتجاع" خود برآرد هره آزادگان باسداری کرد باید روز و شب آتش آن کوره، چون زرتشان الغری بعد از سلام و احترام تکویدی دارم از آن "گاوستان" من "اناربان بور" شاکرد شما مندم گاهی دم آهنگران گرجه دم هابیم دم عسای نبود لیکبهرتیز "سیرین و سوسوان" - آن دمین هست نامی مستعار تو دم شاکرد را شمش بدان - شعر شاکردان چکش باید زدن تا شود مطبوع طبع دوستان لیک با پنگ گران له کرد باید شعر شاکرد هنرآموزان آن "نخال تمه" ساسور شد خورده گویا آتش آن را از میان



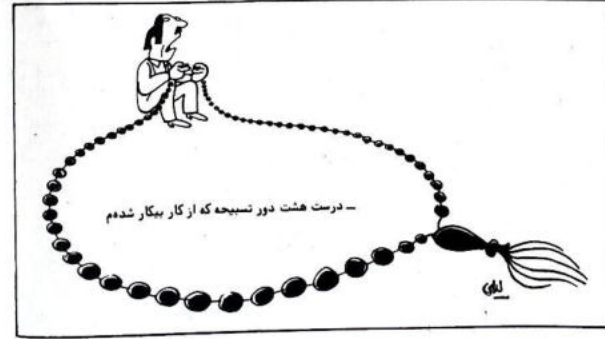
لنگ اندازی عین الدوله

### چند کلمه در باره حقوق

راستی توهم حقوق زیاد شده؟  
- نمیدانم.  
یعنی می‌خواهی بگویی حقوق کم شده؟  
- نمیدانم.  
اصلاً جقدر حقوق میگیری؟  
- نمیدانم.  
چندم برج حقوق میگیری؟  
- نمیدانم.  
اصلاً حقوق میگیری یا نه؟  
- نمیدانم.  
حقوقت هیچی نمیدانی؟  
- میدانم ولی ترسم اگر بگویم خیال کندم حقوقم و خدمتم برسد.  
چرا خدمت حقوقم میرسد؟  
- برای اینکه این روزها حقوق اساسی مردم مطرح است و می‌خواهند برای آن قانون اساسی بنویسند.  
مگر قانون اساسی را نباید حقوقدانها بنویسند؟  
- ای بابا کجای کاری؟ مثل اینکه اصلاً روحش خردن دارد که در مملکت انقلاب شده است.  
بیخوابی شایع زاده

### بی‌غرض و مروض

اول اطلاعات نوشت که عوارض سوساری اسهال ۳ تا ۴ برابر می‌شود! ببخشید، اول چیزهای دیگری نوشتند. تا اینجا که با دمان می‌آید قضاچه‌های ما دمدم شهرداری بود. بعدش افزایش عوارض شماره گذاری انومیل، حالا ۳ تا ۴ برابر شدن عوارض سوساری است. بندهش افزایش هزینه واکسینا زدن. اینها همگی اسمش علی‌بابا انقلابی است و از طرف دولت موثقی انقلابی صورت می‌گیرد. دعا کنیم که این دولت، دولت موثقی، دولت دائمی بشه، اصلاً دولت مادام العمر باشه. کیندیکه کار دولت دائمی انقلابی روی کار بیاید چه عظیمات انقلابی بحیر- العفولی انجام خواهد داد.  
یک چشمه دیگر، جمله تهران محور سند تشکیل سازمان اطلاعات و امنیت ملی را چاپ کرد که لابد با در همان مجله با درآیندگان دیدید و خواندید که آن جناب سرگرد با چه صراحتی سر در بر مجله از درخالت در امور سیاسی منع کرده‌بود. لابد اطلاعات نوشتیم چهارم برادر را هم خواندید که نوشته بود دستور تشکیل سازمانهای حفاظتی را برای سازمانهای دولتی صادر کرده بود یا این تاکید که:  
بدین وسیله موکدا" خواهش می‌نماید با سرعت و دقت هرچه تانامتر وزارتخانه توهم در دستگاه نامه، سازمانهای حفاظتی را بدانند فوق‌العاده با داوطلب گیری از کارمندان و جملب همگاری نیروهای نظامی و پاسداران انقلاب اجداد باشند. این سازمانها... کلمه اقدامات و تدابیر احتیاطی از دیدمانی باید" را طرح بریزی و اجرا نمایند... دستگاههای حفاظت طاغوتی "انقلاب" دیگر که اسن دستگیری را ندانند که این حق هم شدند.  
بنظر ما بعد از تأسیس سازمان امنیت و بازاری ارتش و راه‌آهن این دستگاههای حفاظت، برای تشکیل انقلاب یکی دو تگان بیشتر نمانده است. قدم اصلی و آخری این است که خود طاغوت را هم با عزت و احترام برگردانند و خیال همه را راحت کنند.  
آقای مهندس بازرگان، جایی دوم را بگویم بیاورد؟  
گرمه‌الکلم



### ریش‌نامه

بازم شد در میان خلق، پیش از پیش ریش گشته بران کشور ریشو ز بعد انقلاب از شمال و از جنوب و شرق و غرب کتون بسکه بدم ریشو بشما نفسی و پیش و کنار نیست فری طها" درین روزیوشی و غنی بون و پیشگ، مسیحی و یهودیت پرست گرتشان دین و دینداری همین پیش استوس انقلاب ارهست با شد انقلاب از فکر نو انقلابت بر ریش است انقلاب پنکی است



# باید گشته خبر فرهنگی

مطوریکه روزنامه‌ها غیر می‌دهند، گویا وزارت آموزش و ترویج به‌خشد پروش بار دیگر مدارس ملی (بخوانید مدارس عمومی) را احیا کرده و طی بخشنامه‌ای دستور داده است، که فعلاً این مدارس با شهرهای معادل ده هزار ریال به نسبت نام متقاضیان بپردازند، تا بعداً مبلغ کامل شهریه آنها تعیین گردد و معلمان به‌شکام نیز (بخون اجازه وزارت متوع) طی اعلامیه‌ای با حای این مدارس متراعی کرده و عمل وزارت آموزش و ترویج را معایر با اهداف انقلاب ملت ایران دانستند.

اینک اینجانب بعنوان یک معلم دفاع خود را از این عمل خرد شده وزارت متوع شرح زیر باطلاع عموم می‌رسانم تا اولاً پاسخی دندان‌کن به معلمان به‌شکام باشد و ثانیاً سایر معلمان نیز حد خود را بدانند و قبول‌های نخست‌وزیر با اندازه‌گیری نشان اظهار نظر کنند.

۱- احیای مدارس ملی در مرحله اول پاسخی است به ندای ایندهای هموطنان آزراد و سرمایه‌دار بزرگ، که تا فیه حد یافته بوده و مدارس دولتی - ملت عدم ساختمان مناسب و همچنین عدم امکانات آموزشی - محلی مطمئن جهت تحصیل بجهای ایندهای خود در صورت نبودن مدارس سمیع و پرورنده، آنها مجبور خواهند بود که فرزندان نازنین خود را بکشورهای خارج اعزام دارند و بدین ترتیب علاوه بر مخارج سنگینی که با آنها تحمل می‌شود، دوری فرزندان داندین نیز مزید بر علت خواهد بود و وزارت متوع نتواند شاهد چنین فاجعه‌ناگوار باشد و بی‌تفاوت بر آنک فرایق این هموطنان گرامی نظاره نماید! مطابقاً با اینکه چه سار برخی از مقامات پلند پایه این وزارتخانه متکبران خود جزو طبقات فوق‌الذکر باشند و در این صورت چگونه جاقوی می‌تواند دست خود را ببرد؟!؟

۲- در مدارس دولتی غالباً بجهای فقیر و زحمتکش از قبیل فرزندان حالان عملیات... تحصیل اشتغال دارند و اگر هم مدارس ملی به دولتی تبدیل شود، آنگاه این بجهای به مدارس ملی دولتی شده، راه خواهند یافت و در نتیجه بجهای بی‌ترتیب طبقات تفویض با فرزندان اصیل و صاحب طبقات تفویض چه سار به‌دار، هم نشین خواهند شد و چه سار هویتش فقرا در اخلاقیات تنگ انبیا سرایت کند و این برخلاف مصلحت است زیرا معدی طبقه‌الترحمه می‌رماند، هم‌نشین تو از تو به باید تا ترا مغلوب دین بفرزاید.

۳- با در نظر گرفتن اینکه صاحبان مدارس ملی (بخوانید شخصی از) - محروم‌ترین و مستضعف‌ترین اقشار فرهنگی می‌باشند و با آنکه از محل دریافت شهریه‌های کلان کاسبی‌های رفیع برافراشته‌اند - و همچنین با عرضه خدمات ناچیز سالمه هفتک، چه بپردازند - لیکن چون اولاً حیب این مستضعفین اشتباهی ندارد و ثانیاً مخارج زندگی شخصی آنها بی‌نیابت سنگین است و

صمدی! هر که باشین بر فتنه‌پرستان این هموطنان عزیز تو زاری زن و فرزند و آتیز و روانده... مستضعف می‌باشند، لذا بر ذمه وزارت متوع است که روال گذشته را احیا کند، تا مخارج سنگین آنان تا حدودی جبران گردد، علاوه بر این احیای مدارس ملی حسن دیگری



مرد پروزی



## شعر سر گشاده به نخست وزیر

سلام ای جناب سازگان  
 اربتساد عزیز سازگان  
 خواهی داردا ز تو این چی لاس  
 لطف فرمائی و بجان بکنی  
 که در این ملکیت جمنی گذرد؟  
 قسمت میدهم همه آزادی  
 به بیانیسه حقوق بشر  
 لطفی ای گوش کن عرض حقیر  
 این چه وضعی است ای نخست‌وزیر؟  
 ملکیت سرور در نهایی شد  
 هر کسی هر کسی شده بجان ثنا  
 شهر هرت است و شهر هر دمیل  
 همه از کار ملکیت کسافل  
 هرکس از گوشه‌های دهد فرمان  
 اطلاعاتی‌های رنگا رنگ  
 این کند حکم که بگیر و ببنده  
 همه در وحشت و عذاب الیم  
 دور دور چساق و زور و فشار  
 از کساری خوار و سار می‌رس  
 از ادارات کاربگاری است  
 هر که ز ۳ بدوش خود دارد  
 راستی ای رسالت‌وزرا  
 این ای شگه‌های منظری  
 بچه نخس غیر ایرانی  
 جمری‌سند بازی و بگیر و ببنده  
 بچه تعمیر می‌کنی جانم  
 "چمران" کیست ای جناب وزیر  
 هر کجا با جرأت "جان سیرا"  
 یا "امل" این میان چاره بود؟  
 اوون یکی در مقام حاکم شروع  
 می‌فرودت خلیج فارس بخت  
 آن دگر در مقام رادیسوچی  
 هر دروغی دهد بخورد عموم  
 اوگان برده، خلق متراوست  
 این بدستش چاقا تکبیر است  
 جای حرف حساب چوب و چماق  
 حمله می‌آورند با تکبیر!  
 "بوی‌بین چگو گوید بان چنگال"  
 آن گروه مهاجم دیگر  
 آورد بر کتابخانه هجوم  
 هر کتابی که دانش آموز  
 حله و هر همچو تکبر چنگیز  
 در کجا؟ در میان دانشگاه  
 راه روز ریی خلق می‌بندند  
 گیسست مسئول جان این مردم  
 گر نخس کنند بی‌دینند  
 هر گسا آت‌هست او فراتش  
 خبر رازی دهر و غزالی است  
 خبر روزنامه‌ها خوانندی؟  
 خبر از کار ملکیت، داری؟  
 خبر ای بیست ای جناب وزیر  
 دسته دسته گروه کارگران  
 منحصن همه ز بی‌گاری  
 کار خواهند چونکه کارگردن  
 خبر تازه عبرت انگیز است  
 در کجا؟ باز تو ای دانشگاه  
 از که؟ از ارتجاع و جوجه فاشیست  
 در کجا دانش است و دانشجویست  
 للمحب روح انقلاب چه شد؟  
 یکسا می‌رویم چسان بفرزیر؟  
 خبر دیگر آنکه شد تقاضیل  
 ساکنگاه اراسنه، آزارات  
 که شناخت کار سا مشروع  
 رسم و آئین ارمسی دانی؟  
 پسر و دختران ارمسیان  
 از همان کودکی و از آغاز  
 با همنند و مساکرت دارند  
 این اقلیتی که ایرانی است  
 نوبی گرمای العطش هیهات!  
 عذر می‌خواهم ای جناب وزیر  
 من کفتم هنوز یک ز هزار  
 با چنین بلشسو و با این ریش  
 من ندیدم سلامتی ز خسان

### پیام فتودالهای افغانی به تروه کی

بدینوسیله اعلام می‌داریم که تنها در صورتی حاضر به ترک محاصره هستیم که اعلام ما را هم به سبک بانگهای ایران ملی کنید! در غیر اینصورت نبرد برای نجات اسلام ادامه خواهد یافت!  
 "میم - دال"

۷ صد و ۷ تا دوام  
 از حقوقت کسر شده







### چرند و پرند دهخدا

فصاحتی مطلقه ایشان را در انجمن خدمت بیادش

میانند بی اختیار میخواند :  
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی  
یا مثلا بگرییم امیر اعظم سماء آرگار  
هر روز بر عمارت بهارستان مردم را دور خودش  
جمع میکند و با حرارت «دمستن» خطیب «آتن»  
و «میرابو» گوینده فرانسه در حقیقت و منافع  
آزادی صحبت مینماید ، و بعد بلاضلع دو ساه  
از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

«قریان خاکبای جواهرآسای مبارکت  
شوم، تلگراف از طرف غلامو از جانب ملت هرچه  
میشود رسامانه است (یعنی قابل اعتنا نیست)  
گیلان در نهایت انتظام بازارها بازمردم آسوده  
بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق  
کردم که با دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت  
هم بریا نخواستند شد بریید سر کارهاتید بسه  
کاسی تان بپسیدید يك لقمه نان پیدا کتاید ازاین  
مشروطه بازی چه درمی آید . )  
خاطر مهر مظهر همایونی ارواحنا فناء  
ازاین طرف بکتلی آسوده باشد غلامخانه زان تکالیف  
نوگری خود را می نماند (یعنی از هر طرف که  
بانش می آید بپند میدهم )

«فاضلنا امیرسرازم»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر  
اعظم در راه ملت بیادش می افتد می بیند فوراً  
بخاطرش می گذرد که :  
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی  
یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق  
شوری و روبروی ملت می ایستد ، و با چشمهای  
اشکالود و گلوئی پیش گرفته به آواز حزین  
بیلت خطاب میکند که «ای مردم من می خواهم  
بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شما بکنم»  
بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو  
حکمرانی همین حضرت والا ارچندی نصرالدوله  
پسر خلف ایشان دوازده نفر لغت و عور و گدا  
می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات  
بیربای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید  
می فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :  
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی  
از شماره ۴۳ سورسرافیل

طالی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی  
خلایق همرض کنسم ؟ شاید در مفتح شایه  
در تلخیص شایه در مطول و شاید در حدایسقی  
السر فرست خاطر لیست یکوقتی می خواندیم  
«ارسال الملث و ارسال المظین» بند پشت سر این  
دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که «ارسال الملث  
استعمال نظم یا ثری است که بواسطه کمال فصاحت  
و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه  
خواص و عوام افتاده است، من آنوقتعا همین  
حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها  
که خیال میکردند هرچه توی کتاب نوشته  
صحیح است من هم گمان میکردم این حرف هم  
صحیح است، اما حال که کمی چشم و گوش واکنده،  
حالا که گوشم قدری می چنبد و حالا که تازه سری  
توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن  
حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپسای  
قرصی ندارد، بیشتر آن مطالب هم که ماقدمی ها  
محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل  
می دانستیم پاش بجایی بند نیست .  
مثلاً بگرییم همین مثل مزروف را که هر  
روز هزار دفعه می شنویم که می گویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی  
وقتی آدم پاشین ضر نگاه میکنند می بیند  
گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یک  
معنای تمامی هم ازین درنیاید، و از طرف دیگر  
می بینیم که در توی هر صحبت می کنند در بیان  
هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثل بقول ادبیا  
مثل شاعر است .  
مثلاً معصوم فرض کنیم جناب امیر بهادر  
چنگ چهارم پیش میاید مجلس بعد از یک ساعت  
نطق فرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در  
حضور دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری به  
قرآن قسم می خورد و سدهفمه هم محض تاکیدی  
بزیان عربی فصیح میگوید «عاهدت الله خاطر جمع ،  
عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ،  
و بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر  
چنگ می بیند در میان توپخانه که برای انهدام  
اماس شوری با غلامهای کشیک خانه ترکی فلور  
میکند و با و اینها با فارسی آرد، آنوقت وقتی  
آدم آن نطقهای گرای امیر در تقویت مجلس وان

از : شاعر شهید میرزاده عشقی

### ای کلاه نمدیها

شیر فرنگت ، ای کلاه نمدیها  
جسم کی از رو رود ، همواره کوروش  
بنده فلم دستم استند دست شما  
سبل و کنگ است ، ای کلاه نمدیها  
زود مبارید ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

رو بگو این نکته بر عوام نامها  
کله تراشده ها ، سجاک قاشها  
حق شما را کنند ضایع و بسا مال  
گر که نباشد شلای و کوششها  
کوشش ما با حق شماست  
به که به ماها تک کشید شماها  
از چه کنارید ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

باد صبا رو بگو به مردم میدان  
ما و شما راست نام ملت ایران  
مال شما را برد و زیر شعار دزد  
دزد سیاستدار دوره ساکنان  
فرق من و تو کلاه زرد و سیاه است  
هیچ شماها ز مردمان خیابان  
فرق ندارید ، ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

ای وفا این زمانمادر خرابست  
وضع اداری این دیار خرابست  
گرچه به پندار میرزاده عشقی  
هر که به کالسه نندوبار خرابست  
از همه اینها خرابتر ، بود این مرد  
ملتی از این بود ، کار خرابست  
دست در آرید ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

ما دگر ایسین مرد را قبول نداریم  
رای بر این خاشین معمول نداریم  
گر رسیده بگوشستان سخن سا  
شست از این رو که ماضول نداریم  
جرف من و دوستان من هم محضست  
این گنه ما بود ، که بسول نداریم  
گوش ندارید ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

حرف من از روی منطقت و سیاست  
حرف مرا هم جدا نکنه کنشنا است  
ارت پندار رفوام سلطنته بخشد  
بر سر اداری ، زکرا واسطنا است  
دزد اگر نیست خانه تن چه بولی  
کشته با ، کورران مدام بلا سراست  
خواب و خوابهای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

ارت پدر گفتت ساور نرسیده  
پارکستانگرده ارتو برفته خرابان  
اینهمه بسول ز کجا رسیده این مرد ؟  
هر چه که بوده در آن دهات خریده  
خود شما را بدید ای کلاه نمدیها  
کاو سیارده به بانکهای عیدیده  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

روزی از این روزها که روز حساست  
روز حساب همین خسته خناست  
آید از او این سوال کرده تو بول  
از چه راهی در تراجیه جوابست ؟  
گفت اگر ارت جدم است و ولایت  
کو شما فکر نان که خریده است  
هان نگذارید ای کلاه نمدیها  
دست در آرید ای کلاه نمدیها

شتر سازی انا بناچار از آن نبره ما غرضی و بیروشی نیز  
بگویی که بند از این گره اینگونه مثل نکرده .

پندیده از خانه نیز من  
زین بیخ بران خورزمین

### آسته برو آسته بیا

آهای ، آهای ، نسیم شمال مثال شورا زنده  
گاه زسی به مسره ، گاه زسی به میمنه  
زلزلهها فکدهای به گوه و دشت و دامنه  
آسته بیا ، آسته برو که گریه شاخت زنده

نسیم شمال ، خود تو بیا اینجا و شهوروش میکن  
اینجا که ما نشتتیم دروازه شهوروش میکن  
ز شهورشت دم زن ، آنجا رو گیلوش میکن  
هیج نصیبری تو مگر ز دردهای گرده؟  
آسته بیا ، آسته برو که گریه شاخت زنده

ز رازمین زنجیر بازم حمایت میکنی  
ز ظالمسان مفتخور بازم شکایت میکنی  
ز عهد شاه و روزگ بسازم حکایت میکنی  
طمنه زنی ز شعر خود به صاحبان طمنه  
بواش برو ، بواش بیا که گریه شاخت زنده

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنم  
از روزی مرد ملکست ذوق تو توصیف میکنم  
خیلی حرارت نسما ، نسیمه توفیق میکنم  
بهر حرارت بخور آب انار و هندونه  
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت زنده

گدای لات و لوتو باش ، فالو فالتش را بسین  
تحفه ، ز رشت آسوده ، نسیم شمالش را بسین  
حامی دختران شده ، فکر و خیالش را بسین  
مژده علم میدهد ، بسوروقسات موقوفه  
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت زنده

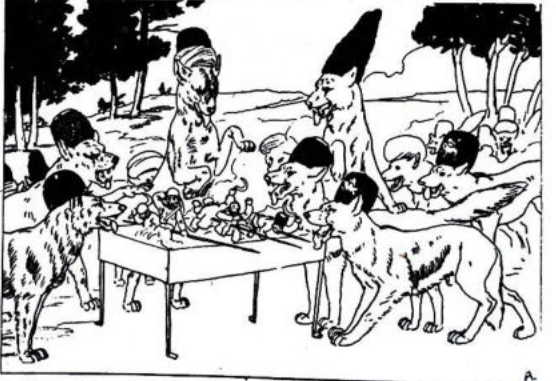
مدرسه چه ، علوم چه ، مکتب دخترانه چه  
این کره زمین بود بشکل هندوانه چه  
میان روزنامه این گفتگوی زنانه چه  
بر است روزنامهات ز قسول خاله ونه  
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت زنده

نسیم شمال بهر وطن همه مغر تمام میکنی  
حون سیلات قسمه ، رسوای غاصر و غام میکنی  
کن نرسد بداد تو ، حبس بلا کلام میکنی  
وای بحال زار تو ، از غم فقر و مسکنه  
همچو بیا ، همچو برو که گریه شاخت زنده  
مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنم  
منگر غول و چن مشو و گرنه تکفیر میکنم  
بغین سندان که شیر را ز ترس زنجیر میکنم

برو به کتب مدرسه بخور تو نان و آشکنه  
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت زنده



چهارگانه کارگران که در این دو صفحه چاپ شده اقتباس از روزنامه ترکی  
ملا نصرالدین است که قبل از مشروطه در خارج از ایران چاپ میشد .



این تصویر از روزنامه «چهارگانه» است که در این دو صفحه چاپ شده اقتباس از روزنامه ترکی ملا نصرالدین است که قبل از مشروطه در خارج از ایران چاپ میشد .



# کتاب خوب کتاب بد

نوی خندید، درسته جعفر آقا؟  
 - کاملاً - درسته ولی این کار یک  
 اشکالی داره.  
 - چه اشکالی؟  
 - این روزها نقد کتاب چاپ  
 کرده اند که اسم هیچکدومش توی ده  
 من نمونده.  
 نفی که یک سر و گردن از همه  
 گنده تر است فلسوفانه سری نشان  
 میدهد و میگوید:  
 - اسم کتابها رو بخوام چکار کنم؟  
 فقط رنگ جلد هاش رو بگو بقیه اش  
 ما.

یکی از ججهها حاجا میشدو  
 میگفت: کتابفروشی که بد کنه  
 - بله اما نه این کتابفروشی هاش  
 که از اینجور کتابهای ناب میفروشد.  
 سین امیر آقا، شما ما شاء الله تا نزدیک  
 سالته و نقد مرت مته که کتاب بد  
 روز کتاب خوب تشخیص بدی. اجازه  
 بعد حرفه را بزمن - من خودم یک  
 با اهل مطالعه ام. و تا این سن که  
 رسیده ام کتاب امیر ارسلان رو رو  
 دوازه دفعه دوره کرده ام همین کرد  
 نستری رو فوف آم و میزوم از اول  
 تا آخرش رو کشفش مثل قبل تعریف  
 کنم. داستان همروم و گندام رو هم  
 همینطور. جل طوطی و اسکندر نامه  
 ترکی و حکایت چهار درویش که دیگه  
 جای خود داره. مگر کین هنوز حرفم  
 ننموده من وقتی تا داداش هام یک  
 صندوق کتاب ترکی دارم که تعداد  
 فوت با من تا حالا چهارده سال  
 از گاره نوی زیر من قایم شده. هم  
 پارسان گذشته هم حسن آقا میسار  
 آمد که جعفر آقا. این کتاب خطی ها  
 را بفروش ما. گفتم پیش برو مرد  
 حسی بود که آگاه خریدار بودی همون  
 چهارده سال پیش میخردی. چون  
 دانشنامه چون شیش تا داداش هام  
 من هم من جمله رو پیش گفتم اجازه  
 بدنه بخره شوگم. منظورم اینه که کتاب  
 باید کتاب باشه نه این ات و اتقال  
 هائیکه اینروزها پشت سر هم چاپ  
 میکنند خود جونیهای مردم میدهند.  
 خلاصه باید یک فکری به حال این  
 کتابا کرد. حالا حرفت رو من  
 اکبر که مشغول خوردن میزنم.  
 پوست و هسته کوجه را در دسترس  
 منت شده اش نف می کنه و میسره:  
 جعفر آقا بخشدیدا، ما املا  
 نی فهمیم مقصود شما از این حرفها  
 چه؟

یکی از ججهها میگفت:  
 - جعفر نی فهمی؟ مقصود جعفر  
 آقا اینه که اون صندوق کتابت رو از  
 نوی زیرزمین برداریم بریم علوم  
 دانشگاه. سلفا کتبم و برایش فروشم.  
 جعفر آقا میگوید: نه جان ما که  
 کتابفروشی نسیم. این کارها برای  
 ما سیه.  
 - پس باید چکار کنیم؟  
 - باید با کتابفروشها مبارزه کنیم.  
 - کسه کونی از کجا بیاریم؟  
 - کسه کونی برای چی؟  
 - برای سنگزندی  
 - نه جانم. مقصود من مبارزه  
 ایدئولوژیکه نه مبارزه مسلحانه.  
 - مبارزه چی چی کولونگی؟  
 - ایدئولوژیکه  
 - یعنی چطوری؟  
 - یعنی اینکه مجبور شوی کتب از  
 فروختن کتابهای بد دست بردارند و  
 فقط کتابهای خوب بفروشند.  
 یکی از ججهها پرسید:  
 - ما از کجا فهمیم کدام کتاب  
 خوبه، کدام کتاب بد؟  
 - اکثر جواب میدهد:  
 - جعفر آقا خودش وارده اسم  
 کتابهای بد رو ما میگه. ما هم میریم  
 این کتابها رو جمع میکنیم و میزوم



**نکته**  
 خوبی نگو سوزن در آینه که  
 سخنرازی آقا طومار زاده صدایش  
 میاد ولی بوش نمیداد  
 موش بوشی

**کلمات چپول**  
 چون تنیده بود چینی ها غایق افکن  
 هستند هیچ وقت با دست چپ اسلحه  
 دستش نمی گرفت.  
 چون میخواست کار خلاف اسلام  
 نکند با دست چپ مشروب می خورد.  
 آفتقر چپ چپ نگاه کرد تا در سر  
 پنج حاده چپ شد.  
 دست راستش همیشه متعارض چینی  
 می داد.  
 آفتقر از چینی ها بدش می آمد که  
 هیچ وقت به کسی نگاه چپ نمیکرد.  
 چون مخالف چپ بود. هیچوقت در  
 فوتبال پای چپش را به بازی نمیگرفت.  
 دانش آموز لکوف



نوازن

**دیسکوتک زاده**  
 گر بر آس که چسبان سپهر شکار ما بد  
 دیسکوتک زاده پارسی جبار هاندند  
 نه آن خاک فرنگ و کیشاک هنسی  
 نه به این بده دردن که جاشی برسی  
 نه به آن دست چلبیا بر آن شاه برسد  
 نه به این بست و مفاسیکه به سرکار برسد  
 نه به آن نوطلهها، نقره هادر خارج  
 که تیا کردی تو در مدرسه و در کالج  
 نه به این دعوت مردم به کلام واحد  
 که میگویند شد، آن گرنه سوری عابد



**برده اول**  
 اطاق نشین - بعد از ظهر روز جمعه  
 آقا، خانم و آقازاده تا زده ساله  
 در کنار هم ایستاده اند و در گوتسی  
 آستینه با اشتیاق به کارگری که مشغول  
 تنظیم کردن نمونر بلوزیون است نگاه  
 می کنند. کارگری فریاد میزند:  
 - به خورده دیکه.  
 کارگر دیگری که روی پشت بام است.  
 آنتن را بخرف راست میجر خاسد و  
 میسره:  
 - خوبه؟  
 - زباید شد، بده دست چپ.  
 - خوبه؟  
 - به خورده دیکه.  
 برده دوم.

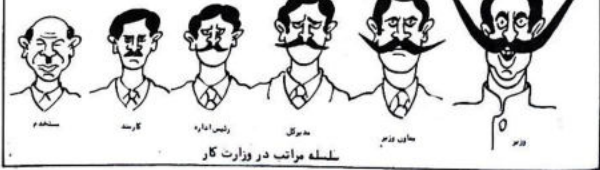
**طاق نشین - عصر همانروز**  
 آقا، خانم و آقازاده رو سرری  
 تلوزیون نشسته اند و دارند فیلم  
 سینمایی تماشا می کنند.  
 آقا: خانم، گناه بداره؟  
 آقا: حالا دید که نه.  
 (فیلم داستان دخترک ۱۲-۱۳ ساله  
 است که پدرش صاحب یکی از بزرگترین  
 مادن الماسی آفریقا است. او را سه  
 یکمدرسه شانه زوری در فرانسه سیده  
 و خودش به آفریقا رفته و در آنجا فوت  
 کرده و اورت کلاسی برای دختر جا گذاشته.  
 ترشکین در چهار گوشه دنیا بدنیال  
 کرده و اورت کلاسی برای دختر جا گذاشته.  
 ترشکین در چهار گوشه دنیا بدنیال  
 کرده و اورت کلاسی برای دختر جا گذاشته.  
 ترشکین در چهار گوشه دنیا بدنیال  
 کرده و اورت کلاسی برای دختر جا گذاشته.)

**برده سوم**  
 اطاق نشین - جمعه بعد - عصر  
 امعاء خانواده: آقا، خانم و  
 آقازاده در اطاق نشسته اند و مشغول  
 دیدن فیلم سینمایی هستند.  
 خانم: چه دختر مفقولی، حرکاتش با  
 حرکات این جمعه هیچ فرقی نکرده.  
 آقا: یک خورده شکل دختر مرت خایمه.  
 خانم: وا، تو دختر عزت خانم رو کجا  
 دیدی؟  
 آقازاده وول میخورد.  
**برده چهارم**  
 اطاق نشین - جمعه بعد - عصر  
 خانم: من چه میزنم.  
 (سکوت - آقا سگاری آتش میزند  
 آقازاده وول میخورد)  
 خانم: امفرون اون هفته اومده  
 بود. خوبه ما.  
 خانم: گفتم پیش، بزور ابرام شو.  
 آقا: خانم، امفرون چند سالته؟  
 خانم: (سکوت) آقازاده وول میخورد.)  
**برده هفتم**  
 راهروی خروجی منزل - غروب جمعه  
 خانم: خانم - زحمت دارم.  
 خانم: این چه حرفه؟  
 خانم: بداند که هیچی، والا سک  
 خانم: بداند که هیچی، والا سک  
 عزت خانم رو سینه تاید سینه.  
 بالخره چاره چی؟  
 خانم: تا قسمت چی باشه.  
 فیلم تمام شده آقازاده، به بوس وافر سده  
 در اطاق نشسته است. نا جمعه - حد  
 هفت روز آقازاده باید انتظار کشند.



... تا تو باشی و دیکه اسلحه حمل کنی ...

**تنها جا**  
 تنها جایی که نه آزادی می شود قیل از مبارزه دست یافت، کتاب  
 لغت است.  
**دستیاجه**  
 - چه خورته انقدر دستیاجه ای؟  
 - دی بس آب دارم.  
 - آروم تر بابا، هر کی ندونه خیال میکنه میخوای قانون اساسی به  
 تصویب برسونی.  
 "ع"



سلسله برات در وزارت کار

افراشته

واجب الحج

به خدا و به رسول و به ولی آخرازم، شیده همه گله جو...

گیلگی - رشت

کم اقرار تی ویرجا جانعلی! دارم افراز که از دزد و وزبسر...

گوردی کرمانشاه

بیکار

له سحر ناشو خساوان ذرکم درد بیکاری ای جووی درکم...



کوتی، بی بی ولسد و اولاده بله خانه، کوره خانه دو تا زن...

مظفر

آذربایجان

ای اولان خوشنون اوره گلقرانی، آذربایجان قلملردیاری نین طوفانی...

ستار خان

آزغین جلدلارا هزیره لرووردون اولدون خلقیمزه شانلی قهرمان...



قسم و قلم

قسم و قلم که ها و قرآن لکسینهرتسیم هرچی گورا بود...

تیریک و تشکر

مقدم نمودن عنصری ضد انقلابی و نوظهور و تفرقه افکن منحل وابسته تیریک می گویم.

خوشبختانه کوششهای دولت بوقت برای ایجاد اشتغال در بخش ساختمان دارد کم کم به ثمر میرسد...



**بند تحمل توی لیفه در رفت**

آهنگر ای دشمن دوز و کلسک  
 سیمام از غمه شده بادکنک  
 از دست این بچه‌های شش ماهه  
 این انگلیس‌های فی‌البداهه از دست این مدعیان پیرو  
 با اون اداهاشون و اطوارشون  
 گروه سمریت چاق‌قارااشون  
 موقع ادعا کسری میخوسن  
 وقت عمل بجزوی نوش میوزن  
 ساواکی‌ها محبوب و سرزیرند  
 کار مقامات همه در برده شمد  
 سرما به دارا، طفلی‌ها فقیروند  
 وقتی فقهی که کارا کرده‌اند! اولی‌ها، تا! مین جانی دارند  
 وقت نسرود، مجاهد و فدائی کشند  
 اما بقسمه ضد انقلابند  
 اونهای کنوی فرنگ خوش بوند  
 رو آنتش تفسیرقه‌ها کباب  
 شجاع‌نشین، نامرئین، شش‌پای  
 بار خدا با! تو خودت شاهده  
 میکن کن این گزها جاسوسن  
 که بعضی‌ها بدترن از زاهدی!  
 جدید آباد، گویائی و روسی را  
 لطف کن و رحم بر این بندگن  
 دشمن خلق و ضد انقلابسن  
 دشمن این خلغوسرا فکندگن  
 چون شما، منافق - خراس!  
 ایاتاد بیروز نشودن به سولا  
 میم - جیم - منافق



انقلاب دیواری

**اصلاحات تازه‌ای در قانون اساسی**

در اصلاحات پیشنهادی قانون اساسی که در هفته‌های گذشته ارائه دادیم نتایج بعضی از موارد از قلم افتاده بود که اینک به درج آن‌ها مبادرت میکنیم.

- رئیس جمهور مادام العمر به این سمت انتخاب شده و ریاست جمهوری در اولاد دیگری نسل اندر نسل پیوسته خواهد بود.
- هر گاه رئیس جمهور جدید بجای پدر بر سر ریاست جمهوری نشست، محض خالی نبودن عریضه، جهت تأییدی یک نفر اندوم نیز انجام میشود.
- نخست وزیر ووزیرا جنبه شرفیاتی دارند و هر کس آزادانه میتواند در امور مربوط به خود و دیگران اتخاذ تصمیم کند.
- هر کس آنگقدر در اعمال خود آزادی دارد که بتواند باعث سلب آزادی دیگران شود.
- هر کس آزاد است که به هر کشور خارجی که تمایل داشت مسافرت نموده و از هر کشور که دلش خواست به ملک وارد شود بشرط بر آنکه هواره دوست نفر برد مسلح وی را همراهی نماید.
- اصل برائت است و هیچکس مجرم شناخته نمیشود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد و هیچ نوع خویشاوندی یا امضای دادگاه نداشته باشد.
- هیچکس را نمیتوان دستگیر کرد مگر بدون اطلاع دولت.
- نمایندگان مجلس شورای ملی با رای‌خفی انتخاب میشوند و هویتشان نیز مخفی باقی خواهد ماند.
- هیچکس نمیتواند پیش از یکی از مقام‌های مهم دولتی از قبیل نخست وزیر ووزیران و معاونت آنها معده‌دار باشد.
- لکن در صورت نیاز مردم به داشتن قدرت در چند قسمت مختلف، خصی میتواند داماد یا یکی از اقربای خود را به آن سمت بگمارد.

اطلاعیه  
 به اطلاع عموم ملت ایران بویژه اهالی محترم تهران که به ما چپ چپ نگاه میکنند می‌رسانیم که ما هیچ ارتباطی با "بزدی" وزیر خارجه دولت موقت نداریم و اساساً نامبرده اهل بزد ایران نیست.

بای زشت برهنه  
 طوارزاده را به محطی اندر همی ستودند و در اوصاف مبالغه همی کردند. سر برآوردو گفت: من آنم که خود دانم.

شخص چشم عالمیان خوب منظر است  
 وز خبت باطنم سر خجلت فزاده پیش  
 طاووس را به بخت رنگاری که هست خلق  
 تحسین کند و او خجل از پای زشت خویش  
 دو چرخه چپی

**تساوی حقوق**

اخیراً "بندبناط تعطیل شدن استخر مختلط آراسته، سر و صدای عده‌ای از هوطنان عزیز ارضی بلند شده که میگویند: "حقوق آراسته را رعایت کنید." متأسفانه چنین بنظر می‌رسد که این دوستان محترم، هنوز پیش‌نویس قانون اساسی را بدقت مطالعه نفرموده‌اند و نمیدانند که در آن قانون، اقلیت‌های مذهبی از حقوق مساوی با اکثریت مسلمان برخوردارند. با این ترتیب اگر قرار باشد که حقوق اقلیت‌ها را رعایت کنند، فردا پس فردا سر و صدای اکثریت‌هم بلند میشود و با استناد به اصل تساوی حقوق، آنها هم از دولت توقع خواهند داشت که حقوقشان را رعایت بشود!

**پیشنهاد موزیکال**

از آنجا که ممکن است بزودی جماعت نوازنده خواننده ملکت ناچار میشوند برای امور معاشی شغل دیگری برای خود در نظر بگیرند، ما با توجه به منحصم هر کدام از آنها شغل مناسب حالشان را در زیر پیشنهاد میکنیم.

- نوازندگان سنور در رستوران‌های چینی طرز خوردن غذای چینی را به مشتریان یاد بدهند و سنور خود را نیز پس از کوبیدن میخ به مرئضای هندی بفروشند.
- نوازندگان پانویس و بلت ووزیرگی انگشتان میتوانند به شغل ماشین نویسی مشغول شوند و از پانویس خود نیز بعنوان منزل شخصی که شغل در زیر آن سرپناهی داشته باشند استفاده کنند.
- خوانندگان آواز، در حمام‌های عمومی به دلایلی مشغول شده و وظیفه "ادای جمله" معروف "خنگ بیار، هوی" را بعهده بگیرند.
- نوازندگان آکوردئون در مسگرها شاگرد شده و وظیفه دمیدن کوره به آنان محول شود.
- نوازندگان فلوت و ترومپت بعلت آنکه نفس خوبی دارند در دوچرخه‌سازها، لاستیک‌دوچرخه‌ها را بادکنند و با اینکه به شغل بادکنک فروشی مشغول شوند و با اگر هیچکدام از این دوتا شغل باب میلشان نبود، پوست گوسفندانی را که در کورته و کنار خیابان‌ها دبیج میشوند، باد بفرمایند.
- نوازندگان جاز که متخصص چوب‌زدن به سرخس و طبل میباشند، در کیمبه‌ها بعنوان شلاق‌زن و ارتادکننده متخلفین مشغول بکار شوند.
- بلاهه و آالات موسیقی دیگر نظیر ویولون سل، ویولون، تار و گانچه میتوان در مواردی که دستمسی به جعاق نیست، بعنوان عضو علی‌البدل استفاده شروع نمود.

از: م. ع. م. ندرونه  
 به: کلیه بستگان  
 موضوع: به کلی محرمانه است!

**آماده‌ش**  
 بدینوسیله، من حکم می‌کنم! به کلیه ارکان و بگانه‌های قوم و خویش و افراد فاضل - اعم از داماد و برادرزاده و غیره - چون قصد دارم که در آینده مسند وزارت "کم" بدهم. آمادگی کامل خود را جهت پرورش و تعاضب - بستهای مسخرانه حساس حفظ کنید! و در صورت لزوم شبها با فراغ و لباس رسمی بخوابید! زبیرا - من - غیر از شما افراد فاضل بطور اعم، دیگران را داخل آدم حساب نمی‌کنم!!  
 غیرت‌گرددگان - ۱ - گردان دامادها - ۲ - هنگ برادرزاده‌ها  
 ۳ - لشکرزهی معزاده‌ها و عالمزاده‌ها - ۴ - سپاه پاسداران خوانادگی و غیره! .....



آهای خواهر، خودتوبیوشون



حیف که ایم مجاهد رومونه و گرنه می‌رفتم پاشین به سروگوشی آب میدادم

از سنج: کدخدای قویال

**من بی اسلحه و اینهمه سارق چکنم؟**

من جوانی چه در دست هماد چکنم؟ مردم از غصه بگویند خلاص چکنم؟ یا به صادق که عذرا به لای‌هوشند من دل‌داده و شرم‌ده و اسق چکنم؟ عاشق صادق ایرانم و فردی خلمان بدیم از منظره صادق عاشق چکنم؟ طوطی الکسن اگر راه سعادت پیبود جای او آمد اگر صادق ساطق چکنم؟ یا که یک بزدی قزوینسی امیرگاشی بهر ما گر که شود آینه دق چکنم؟ و که به بتمه پس از کسل و وزارت سرور کج کند راه خود از راه مصدق چکنم؟ غنیم فراف شفق‌نامه تنگ‌دماست پنج ماهه بندار دولت فارغ چکنم؟ بازدر نطقه نشسته شوم است حرفه، گر که اجرا بکند نقشه ما سق چکنم؟ ارتجاع است و نفاق است و حجاج تکبیر زین میان گشتمن مایل و شایق چکنم؟ گر بگویم که مرا تخم نفاق آشناید گر بگویند برود منسابق، چکنم؟ همه هستند مخالف نبود و نهدرصد من یک درصد تنهای مسواق چکنم؟ خانام در خطر حمله و آکوسیاست من بی اسلحه و اینهمه سارق چکنم؟ نعل و روزه زنده این ز خدا بی‌خیران تکدم فاش اگر اصل حقایق چکنم؟ هیچ مایوس نگردم که در این مرحله نیز آخر کار منم قانس و فایق، چکنم

**خواب مصاحبه با فیدل کاسترو**

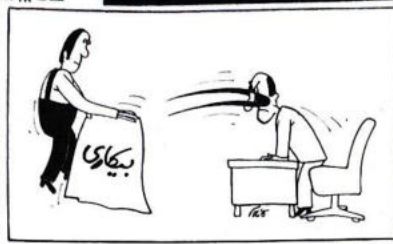
من: جناب فیدل خان ممکن است بفرمائید برای فرار از مجازات و درمان ماندن انقلاب شما از چه نوع است یعنی خودتان به ریش و سبیل پناه آورده‌اند ایندولوزی انقلاب شما چیست؟  
 کاسترو: رفیق جان این را همه دنیا وحشی‌انه‌های کم‌صورتشان مودر نماورده می‌دانند که ما کمونیست هستیم. ریش و سبیل مصنوعی گذاشتند.  
 من: آخر رفیق کاسترو جان - آن ریش و کاسترو: خوب شاید اینهم ریش و سبیل سبیل‌شانه‌ای به برادر جان‌های انقلابی شماست که با هیچ کمای دنیا ماست نه رفیق جان‌های شما.  
 کاسترو: یعنی چه، ریش و سبیل من به ریش و سبیل نوع سوم است نه ریش و برادر جان‌های شما چیست؟  
 من: آخر انقلاب کوبا انقلاب اسلامی من، خوب بهر صورت رفیق جان‌سی خواهی استونیا بر این تمام انقلابیون مارش فزری برای ریش و سبیل ات کنی تا یک و سبیل دارند و بگذر که برادر جان وقت‌ها بعضی از انقلابی‌نماهای ریش و خطاب کنند. بدین لحاظ فکر کردم سبیل دار کاسترو ما اشتباه نشوی؟  
 کاسترو: انقلاب شما هم از نوع انقلاب ما کاسترو پاروکن رفیق جان برام بگو اداشتی باشد.  
 کاسترو: رفیق جان کشور ما قبل از شما اگر اجازه بدهی جواب این سؤال را انقلاب کرده و من هم قبل از اینکه در گمت.  
 کاسترو: شما انقلاب اسلامی نشود ریش و چون دنباله مصاحبه ماکول به بعد شد سبیل داشته‌ام، بنابراین سعی نکنید بنده می‌توانم در خواب می‌مانم تا مجدداً ریش و سبیل ما را به انقلاب خودتان ایشار اید. در جواب زیارت کرده و دنباله مربوط کنید چون اسامی‌گرافی ریش و مصاحبه را انجام دهم!  
 سبیل درست نیست!  
 من: آخر کاسترو جان در اینجا خیلی‌ها "کاشم - ز"

جهان و اختناق در زیر یک پرچم!

از مدتها پیش که گروههای مختلف وارد عمل شده اند. همیشه در محو و کار آنها یک کمبود احساس می کردیم که بالاخره بعد از فکر کردن، این کمبود را پیدا و سعی در جبران آن نمودیم.

تلاش ما این گروههای مختلف همیشه یک وحدت کلمه، حریت انگیز و وجود دارد و اینها میتوان در تعارفات بیان داد. مثلا در تعارفات عد- و عدالت برای آمریکا، در تهران و شهرهای دیگر، گفتمه این گروهها با تعارفات "کونینس نابود است" به میدان آمده بودند.

اهواز - نظام م ک



**چشماتوواکن**  
لوطی درمونده شده پای چراغ خاموشه  
بای این معرکه - لب بسته سراپا گوشه  
دستخوش! این نوجه عجب معرکه کرده بخدا  
تخته کرده دیگه دکون همه لوطیها را  
دست به دست عتر لوطی میشه با بایک تنه  
چشمبندی میکنه پشتک و وارو میسزسه  
جای دوست زوری سرش بود حلافت زبردش  
تاخ دار زوری سرش نعل و بهین زیربمش  
چه سیاحت داره این معرکه چشمتو واکن  
مردمیذونگاه هستی، دریا، دست و پاکن  
راست و چپ هستی با بنیست با باین غم نداره  
یک چراغ الیه میدم راس بگو این معرکه را  
کی بیارده که سرگرم کنه خلق خدا؟  
"ساخته شهر فرنگه گسل مسولا بخدا!  
به بیش از همه رشک گل مولا بخدا!

**گفتگوی غیبی**  
بازگان  
- دولت آرا "ساختگی" نمخواند.  
- آرا، پیش ساخته چطور؟!  
دکتر مکن  
- به روزنامه های به اصطلاح انقلابی  
نیاید اجازه کار داده نمود.  
- ولی وزارت خانه های به اصطلاح  
انقلابی نگاهان اجازه کار دارند.  
استاد زنجان  
کارگران متحصص متو با چوب  
چاقو مجروح شده اند، نه با اسلحه  
گرم  
- کارگران مجروح از اینکه در این  
گرمای تابستان بجای اسلحه گرم با  
اسلحه سرد از آنان بذرانی شده  
مراتب تشکر خودشان را از مقامات  
مربوطه صمیمانه ابراز میدارند.  
نیمساز ریاحی  
استغفای خود را نه تأیید میکنم  
نه تکذیب.  
رضا براهنی  
دوبکر کسی است که ما میکشیم.  
- پس بواظب باش! تنگنفس!  
تنگری!  
طوبار زاده  
در تلویزیون منضمی سانسور وجود  
دارد.  
- ای ساقی!  
فروهر  
ما ایرانی بودن خود را از یاد  
نخواهیم برد.



ملاحظه می فرمائین که یک سیر متعادل رو روزه طی میکنه ...

دروغ که بحسب اتفاق، فاصله از دراجمان را نگاه می کردیم. مثال مربوطه روی مبلغ مهربه را که چهل هزار تومن بود خط فرستاده و بالای آن نوشته است دوست و شمت هزار تومن. گفتم زن حسابی تو بالای حرف عاقد که نمیتوانی حرف بزنی، چطور شده که چهل هزار تومن را خط زده ای و از خودت بکارم من در آوردی نوشته ای؟ در نانی میخواهم بسنم تو این رقم دوست و شمت هزار تومن را از کجا آورده ای؟ فوراً - فلم و کاغذی آورد و برای من شروع به محاسبه کرد.

- بسین اکثر آقا، اون موقع که تو چهل هزار تومن مهر من کردی، با اون بول میشد دو تا بنگان خرید، از اون موقع تا حالا قیمت بنگان سه برابر شده. بنابراین اگر مهربه منو سه برابر هم کنی، منگه بشارت صد و بیست هزار تومن.  
- شختم که حرفتو درست باشه، ولی اون صد و چهل هزار تومن دیگه از کجا آمده؟  
- خیال نکن با هالو طرفی، بنگان های اون موقع افلا" دو برابر حالا کار میکردن، حالا اگر بری به بنگان بخری بعد از بنگال و نیم دیگه، فقط اسکلتش برات باقی میبونه و باید بدیش دست اوراچی. با این حساب اگر عمر بنگان نسبت به اون موقع نصف هم شده باشه دو تا بنگان حالا، مساوی میشه با سه بنگان موقع مرسوی ما.  
حرفش را قطع کردم و گفتم:  
- فرس می کنی این فرمایشت سرکار علیه هم درست باشه، باز هم مهربه تو حساب خودت شده دوست و چهل هزار تومن، بیست هزار تومن دیگش از کجا آمده؟  
- لطف می کنی بی زد و گفتم:  
- خیال نکن که چون تو درس اقتصاد خوندی و من نخوندم، دیگه از حساب و کتاب زندگی چیزی سرم نمیشه، وقتی من و تو با هم ازدواج کردیم، لوازم بدگی اتومبیل با حالا تومنی هفت صتا فرق داشت. قیمت باطری از اون موقع تا حالا شصتاد برابر شده. لاستیک و برف پاککن و غیره و غیره رو هم که اصلا" حرفتو نزن. بنابراین اگر درست حساب کنی می بینی حدوداً" بیشتر از بیست هزار تومن تفاوت مخارج نگهداری به بنگان در عرض چهار پنج سال میشه. بنابراین ارزش این دوست و شمت هزار تومن به چیزی هم از چهل هزار تومن پونزده سی سال پیش کمتر. چون جوابی نداشت که بیست بدهم، گفتم:  
خب، حالا ایضا" اله دیگه بعد از این هزار تومن، ما با هم حسابی نداریم!

در حالیکه هنوز داشت روی کاغذ چیزهایی مینوشت، گفت:  
- نه دیگه، فقط سیره این دوست و شمت تا رو هم که بکنی روش دیگه ما هم بی حساب میشیم.  
عصایان شدم و گفتم:  
- دست وردار مثال، سیره که نگاه داره، حروبه.  
بدون اینکه جا بزند گفتم:  
- حق ما تویه، نمخواند "سیره" بدی، بجاش "کارمزد" بده!

برپروز رفتیم برای بنده فزاده که تازه دنیا آمده یک فلک بخیریم که هر روز بولهای خورد جسمون برای مخارج تحصیلش توی فلک پس انداز کنیم. ولی دست خالی برگشتیم. میدونست چرا؟ برای اینکه دیدیم باید چند سال بول خوردها مونو پس انداز کنیم تا بتونیم از عهده قیمت فلک برسائیم!  
این روزها سوه بقدری گران است که نمیتونه آبرا به همین آدگیها حیف و میل کردن. مثلا" من که هر دفعه تحلیل مخرم حساب که می کنم میبینم دونه ای به تومن برام در میاد. با این حساب هر تلیلی را که میخورم احساس میکنم به سکه یک تومنی توی گلویم گیر کرده و داره خفم میکنه.  
پدر بزرگ من سالن یکی از دهات خاکی است. ظلمت هنوز توی دنیای چهل سال پیش زندگی میکند. آن هفته که آمده بود تهران، یک روز یک دست اسکاتن توی جیبم گذاشتم و میخواستم برای خرید کفش بروم که پدر بزرگم پرسید:  
- پوهان، اینهمه پول برای چی با خودت میبری؟  
دیدم اگه راستش را بگویم منگن است ناورش نشود و احیاناً از وحشت گتکه کند. این بود که باو گفتم:  
- بابا بزرگ، دارم سرم مائین بخرم.  
قدری تعجب کرد و گفتم:  
- یعنی مائین چقدر گرون شده که تو اینهمه پول با خودت میبری؟  
گفتم:  
- چیزی نیس بابا بزرگ، بالاخره گاهی گداری قیمتها به کمی بالا میره.  
فانع شد و گفتم:  
- ولی بواظب باش کلاه سرت نذارن، به چیزی بخره که افلا" لاستیکش به چند سالی دووم داشته باشه!

در حالیکه از اطاق سیرون می آمدم گفتم.  
- مطمئن باشید، بابا بزرگ، چیزی که من مخرم افلا" بکی دوسال زیر پام میدوه و لاستیکهایش با این زودی ساییده نمیشه!  
امروز که سوار تاکسی شدم، دیدم راننده، تاکسی من را طبق روال چند ماهه اخیر روشن نکرد. پرسیدم آقای راننده چرا تاکسی من روشن نمیکسی؟ گفت: والله بچون شما خراب شده. پرسیدم - چطور شده که تاکسی منتهای تهران همه یکمرتبه با هم خراب شدن؟  
گفت: والله اینو باید از وارد کنندندهای لوازم بدگشش پرسین. مثلا" این تاکسی من را الان ستمن بریده و نو بازار هم پیدا نمیشه. گفتم:  
- آگه من سیمتو پیدا کنم شما حاضرین روشنش کنین؟  
گفت:  
- راستشو بنخواهی نه داداش. چون این تاکسی من به اندازه هر به فرونی که میدناره اشتیلاک پیدا میکنه، با این حساب پولی که ما از سافرها میگیریم کفاف خرج تعمیر این تاکسی منو هم نمیکنه این غربال الما! برای که میگوید "هرچی پول بدی، آش میخوری" بنظر من تاریکی هاسالی منداق پیدا کرده، چون اگر سیمه ای که من برای خوردن آش به دگه آش فروشی رفتم فروشنده، بجای آنکه برای وزن کردن آش از سنگ ترازو استفاده کند، بول خوردهای مرا توی یک کفه ترازو ریخت و هم وزن آن به من انداد.

امضای یک باند مجبور و با سابقه که سابقا صادرات به چاپ اسکاتس نقلی میکردند سرانجام ورنگتنگی خود را اعلام کرده و به دنبال کاربان و آبدارتری رفتند. میدانید چرا؟ چون چاپ اسکاتس، بیشتر از ارزش آکاسیها برایشان خرج برسدانت!

"شگول"

**تقاضا**  
هاناطور که میدانید لیستی از جانب دولت "جیت" منو اطلاع دارید که تهیه شده بود و لابد اطلاع دارید که لیستی نیز از جانب ملت جهت "منوع الوردوها" که هانا سرایه - داران و مفتخوران و گردن کلفتها باشد تهیه شده است. حال اینجانب از سران قوم تقاضا می کنم لیستی جهت "منوع الفسوسروها" خروشان بی نهایت منو سیمتو و پشیمان می کنم در آریا من است نیز... هله درست حدس زدید طوبار زاده فرار داشته باشه و بعد، "چندان" لسان زاده ساواک ساز... الی آخر.

ج- مقدم



پاروفی تازه آهنگر



### قشون ظفر نمون شوايك سرباز خوب اثر : پاروسلاوا هاشك ترجمه مهرداد مهرجو

نام "شوايك" سرباز خوب است كه سالها پيش، كتاب دوم آن با ترجمه و تكميل ميرواژوويچ پسن كاشيان به نام "مصدر سربازستان" منتشر شده و "ظفر نمون" چتر نويس چيره دست حاضر، ابرج پزنگراد، ترجمه بخش اول آن را با نام "سا عريف بندگان" آغاز کرده. تصمص ما به ترجمه و انتشار بخش سوم كتاب شوايك عقب نشيني شمشهانه هم آشنا كردن خوانندگان آهنگران اثر سياسي بزرگ است و هم كلك به ترجمه "سرباز خوب" كتاب در زماني كوتاه. اميدواريم به دانگه شما خوش آيد.

موضوع كتاب "شوايك" سرباز خوب "شروع جنگ بين المللي اول و كشيده شدن ملت چنگار به عنوان جزئي از امپراطوري ارتش" به اين جنگ است. شروع كتاب سوم، لشكرگشي اطريش به مرستان روسيه است...

فصل اول - در مرستان  
بالاخره لحظه اى فرا رسيد كه مرد ها و اسب ها را با تانس ۴۲ مرد در برابر ۸ اسب، در واگن هاي باري زور چپان كردند. البته در اين ماهرمت ها و اسبها راحت تر از مردها سفر مي كردند چون آنها مي توانستند بسته ها بخوابانولي برده اني توانست. اما اين موضوع چندان مرد توجه نبود. مهم اين بود كه با هم يك قطار ارتش داشت يك گله ام را به مسلح كاليها مي برد. با اين همه، بودواني كه سوار قطار بودند، نفس را مي كشيده، چون با رك قطار، بالاخره كنجي روي فني شده بود. آخر آن وقت، رومي پاره اش باشي از بلا تكميلي و وحشت برجه اش حاكم بود و نني آستند كه قطار چه وقت حركت مي كند. آن روز، روزيد، با روزهاي بدش؛ بعضي ها احساس مي كردند كه بزرگ شده اند و هم با نرس و لرز منظر بودند تا مرصعب سايد، بي سرودا تسليم شوند. و هم جيز تمام، راي همين حالت ها سربازي بود كه وقتي قطار حركت كرد، سربازي مثل بود كه با نوي يكي از واگن ها فرباد زد.

داريم راه ايتم، داريم راه ايتم! وقتي كه گروهي هم سرشته داري، وانديك، داشت به شوايك مي گفت كه مصله اى در كار نيست، كالا "حق" به داستان ميچي رايه شوايك پيش انازه جانشين بود. پيش از اينكه لحظه سوار دشندان به واگن ها فرابند، چندين روز بلا تكميل بودند و شايهات شديدي در باره "كيسر گولاش بر سربازان بود وانديك، بانتره اي كه داشت، روشن كرد كه اينها همه اش خيالات است. آخر چه جوري ممكن بود كه ياي كسرو گولاش در مان باشد؟ ممكن بود كلم فمرى در كار باشد، چون در گروها ياد فليلي كنجين جيزه اي بود. "امولا" وقتي كسرو گولاش باشد، كلم فمرى حذب مي شود، و برعكش، هر وقت از كسرو گولاش خبري نمائند، كلم فمرى مي كنجين مي شود. بنابر اين، بجاي كسرو گولاش، سرونكه عاليه جناب اهيل، كنجش لشكر پيداد و بايك تيره شان زد. يعني كسرو گولاش واحد يك صيفت خوراك كلم فمرى را باريه ماوريت كردن ياده بر گزار كرد. دوتاش تگرگ زاري بايت پشروي در مرستان بود و سومي بزي حركت به روسيه.

در اين موقعيت، تخم راني بسيار با تكميلي كرد و البته قابل ذكر بود كه مواد تخم راني را از سالنامه ارتش كشي رفته بود. اما اناصاف "تلفش آنچنان ميجود بود وقتي گردان به طرف موشون حركت كرد، شوايك، كه با وانديك در پيداگي سفر مي كرد، به ياد آن خطابه افتاد و به هم سفرش گفت. "راستي، همانطور كه كنجش لشكر مي گفت، چه منظره تشنگي دارد كه وقتي روز دارد تمام مي شود و خورشيد با اتمه زرينش پشت كوهها فرومي رود، آدم در صحنه نبرد باشو، همانطور كه كنجش مي گفت آخرين خرابه سربازان مجتهد دست و پا زدن اسب هاي سقط شده، ناالخرن ها و اسبون جمني را بشنود كه كلكه هايشان موشه روي سربازان خراب شده است. آي كيكه دارد كه آدم به اينچور نطق هاي فرار مرد گوش دهد. وانديك، سري به علامت موافقت تكان داد و گفت "داستان تكان دهنده اى بود."

شوايك گفت "هم خيلي تشنگم بودم هم خيلي اخلاص، تا بشي را كه ملكه حفظ كردم و موقعي كه از جنگ رفتي كنجش لشكر داشت نطق مي كرد. من هماتي مي ترسيدم يك بايش ليز بخورد و لكش من در زمين بخورد و ترك تازه اى برادر. كنجش از تاريخ ارتش با كرميان خدمت رادشكي، و طوري كه طوله اسب هاي سوخت و شمله اش با آخرين شمه خوريد فروب يكي شد. چنان تشنگي ترعريف مي كرد كه انگار خودش آجانابوده و همرا با چشم هابش ديده داريم راه ايتم، داريم راه ايتم!"

در همان روز، عاليه جناب كنجش لشكر به وين بر كشته بود و داشت همان داستان ميچي رايه شوايك پيش انازه جانشين بود. پيش از اينكه لحظه سوار دشندان به واگن ها فرابند، چندين روز بلا تكميل بودند و شايهات شديدي در باره "كيسر گولاش بر سربازان بود وانديك، بانتره اي كه داشت، روشن كرد كه اينها همه اش خيالات است. آخر چه جوري ممكن بود كه ياي كسرو گولاش در مان باشد؟ ممكن بود كلم فمرى در كار باشد، چون در گروها ياد فليلي كنجين جيزه اي بود. "امولا" وقتي كسرو گولاش باشد، كلم فمرى حذب مي شود، و برعكش، هر وقت از كسرو گولاش خبري نمائند، كلم فمرى مي كنجين مي شود. بنابر اين، بجاي كسرو گولاش، سرونكه عاليه جناب اهيل، كنجش لشكر پيداد و بايك تيره شان زد. يعني كسرو گولاش واحد يك صيفت خوراك كلم فمرى را باريه ماوريت كردن ياده بر گزار كرد. دوتاش تگرگ زاري بايت پشروي در مرستان بود و سومي بزي حركت به روسيه.

هاي مرگش، با كوشش مافوق بشري، وفات كرده لوگيا در سوم آوريل ۱۹۱۵ روزي زمين مي خورد و خودش را بطرف بود كه در گردان ارنگ بيست وهفته مارشال مي كشد. همرا با اسفراشان تسليم روسيه شده و در حاليكه دولايي بود تا او دست شوند. بندهد، مي گويد "اي سرباز شجاع من، خسته سباتي" سرباز مختصر مي گويد براشان خوانده بودند و متن آنها - "فرمان اين حرفها فابده اي ندارد. البته در ترجمه به يك به شرح زير بود. هر دو تا با زورم را از دست دادم اما از شما فقط يك خواهش دارم. خواهش مي كنم راستش را به من بگوئيد. يعني كالا "سرباز خوب" مي گويد "كالا" كه هنگ ياده ۲۸ ارتش امپراطوري به ها سرعزيم، جاي تا باغاسه كه اين زمزم ملت خيانت و ترس، از ارتش من اخراج سربازي. در حاليكه ليخندي شيرين سر بل دارد، همانني امسره ي امروز را بايد روز باهان وجود هنگي مي گويد. مالمجناب، عمر من دارد سر دانست كه زير تاثير فضاى كنهور از نظر رادشكي مي برد "شدهات نيست؟" اخلاصي سوسوم شده بود و به راهي رفت كه باهان آن ارتكاب خيانت بود.



"فرمان" روز دم كرده اى بود، حرارت از ۳۰ درجه هم بيتر بود. آن وقت رادشكي فلفه آجودانش را مي گويد و اين را به دست سرباز مختصر ميدان، سستي شان دادند اين سربازان، بخصوص از آخرين جنگها، نومي مي دهد. او يك قلب حساسي از آن ديگر رفتي جسم "اه، چه لذتي دارد مي پوشد و مي گويد "تريان، خدا هزار در پوست هاي دفاعي در ناطقي كه برابر موشان بندهد، "كوشش مي كند مدهاشا سكر داشته خورده و خوابيده تا دست فرمايد هنر را بسويد. مارشال بودند سستي به خرج دادند. دشمن از ازمويي "بند وقت است كه خدمت از ارميوسو" استفاده كرد و با عوامل مي كشي ا".

فرمان، بشي از چهل سال است ا و ارتباط برقرار كرد. در آسپرين (۱) به من مدال دادند. در لاپوچك (۲) هم بودم. مدال صليب حمله هايش را بر شد اشيا كه با جنبه نويخانه هم دارم فرمان، پنج دهه به مربوط مي شند اما كسرو سربازان خائن صورت بر گاري زخي شدم، اما اين دهه را در اختيار بگيرد. ديگر رفتي جسم "اه، چه لذتي دارد مانده تا آن روز را بيم، حالا ديگر هم نيز قادر بود، هي هيج طاقتي در ارتش برايم اهميتي ندارد. چون ما فانيان ما رخنه كند و تعداد قابل توجهي از سروي بانگه مستم و قلمرو امپراطور دشمنه اى فاريه باره با اسارت بگيرد را به وضع اولش برگردانيم."

مهربان من! در آن لحظه، نغمه با عظمتي و نظير سوري ملي ما، خدا امپراطوران را حفظ كند! از اورد بلند مي شود و بر فراز ميدان جنگ ميوز مي كند. سرباز زخي، در حال خدا فاطمي با حيات، بارديگر تلامي كند تا نيز و شش را به نمايش بگذارد.

ماتور فراوان فرمايد مي كند "زنده با داطريش زنده باد اطريش با باند ا اين سرود، اطريش ياننده باد، مارشال ما فرماز باد ارتش ما زنده باد!"

سرباز مختصر، سار ديگر خم ميشود و دست راست مارشال را ماج تنش مي افند و روحتش همرا با آخرين آهن از تنش خارج ميشود. مارشال، با سر برهنه در برابر جدي كبي از دلير ترين سربازانش مي بستد. دست هابش را به هم قفل مي كند، سرش را با پاشي مي اندازد و با اساس مي گويد "واقعا" آدم به اين مرگ زيبا حسادتش مي شود.

"مهربان من! ا كيداريد براي همه شما مرگي چنين زسا آرزو كنيد؟ شوايك، با ياد آروي اين نطق مالمجناب كنجش لشكر، بي آنكه قصد ايراد كونه داشته باشد و با بخواده ذره اى از ارتش او را كند، كه معلت آبي كه بوق موشون از دهن كنجش سرازير بود، نطقش را "نطق فرماي اعداء" مي ناميد.

شوايك، بعد از اين ماجرا، شروع به صحبت در باره اوري كرد كه پيش از سوار شدن قطار پستان داده بودند، يكي از آنها امريه اى سوسوم به امضاي فرانس زوروف بود. ديگرى امريه دوگ بزرگ زوروف فرديانده برسانده كشل ارتش خاور بود. هر دو امريه مربوط به

بران به بحث هاي پراوروني باد كه به امپراطور وطن خان خيانت كرده اند. تنها آبروي بروج پرفراخ ارتش طفر نسون ما را بردند. ملكه ملني را هم كه مدعي خلق به آن هستند، پراوروني كردند.

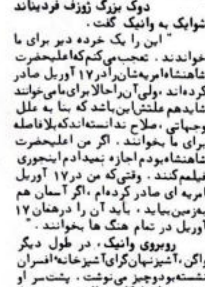
دير با رود، اين افراد بوسيله كوله المصاب دار به درگ واصل خواهند شد. اين طبقه فرد فرد سربازان چك است كه ترف و آبرو داشته باشند و اگر به چنين افرادي دست و خرابكار و خائن برخوردند، فوري به فرماندهان خبر دهند. هر كس اين كار را كند، خودش هم دست و پايش و خرابكار است. هنگي است كه اين امريه براي تمام افراد هنگ هاي چك خوانده شود.

بناچار امريه هم اومني، هنگ ۲۸ ارتش شاهنشاهي از ارتش اخراج مي شود، و هر كس از افراد اين هنگ كه سكرتير شوند، با خون خود بايد بهاي گناه سنگين شان را بدهند.

دوگ بزرگ زوروف فرديانده شوايك به وانديك گفت. اين را يك خرده دير براي ما خواهند آمد. تعجب مي كنم كه مالمجناب فرديانده امريه پستان در ۱۷ آوريل صادر كرده اند، دولي را خلاصه اى براي خواننده مايدم ملتن اين ياننده كتا به ملل جوياني، ملاحظه نداشتند كه بلا فاطمه براي ما خواهند آمد. اگر من امليختر شاهنشاهي بودم اجازه نميدادم اينچوري تسليم كند. وقتي كه من در ۱۷ امريه اى صادر كرده ام، اگر آسمان هم بهر سبب تمام، بايد آن را در دهان ۱۷ آوريل در تمام هنگ ها بخوانند.

زوروي وانديك، در طول ديگر واگي، كشيتران گاري ا شيزه اميران شمشهت موشون مي نوشت، پشت ستر او معصومين گواشي باهون رخيوي قول بيكر، و پيلووش كودونكي، كشاگركي به عنوان تلفضي گروه ياننده شوايك ندهد. بود نشسته بودند. باهون دانست كه نكه تان ارتش را مي ميويد و سا ترس و لسز سري ا كودونكي توضيح مي داد كه اگر نتوانسته بوده در آن شلومي خودش را به واگن اسفراان، كه ستوان هم دران بوده برساند، نصصر او نبوده است.

كودونكي سا گفتن اينكه حالا ديگر خوشي تمام شده و جرم اين تصوريك كوله غريش مي كند، تودل باهون را كند. باهون رايد كه "اكيان اين بد خبني كه زوري تمام مي شد. يك دهه در مانويز تريك وويسته نزيك بود. كلكم را بكنند. قضيه از اين قرار بود كه گرسنه نشسته داشتيم روزه مي خورديم. وقتي كه اهودان گردان آمد نزيك ما، من داد زدم "يك خرده باد و نان



فرانس زوروف اول امريه دوگ بزرگ زوروف فرديانده در طول مبارزه در سربازان چك، در طول مبارزه در سستي شان دادند اين سربازان، بخصوص از آخرين جنگها، نومي مي دهد. او يك قلب حساسي از آن ديگر رفتي جسم "اه، چه لذتي دارد مي پوشد و مي گويد "تريان، خدا هزار در پوست هاي دفاعي در ناطقي كه برابر موشان بندهد، "كوشش مي كند مدهاشا سكر داشته خورده و خوابيده تا دست فرمايد هنر را بسويد. مارشال بودند سستي به خرج دادند. دشمن از ازمويي "بند وقت است كه خدمت از ارميوسو" استفاده كرد و با عوامل مي كشي ا".

فرمان، بشي از چهل سال است ا و ارتباط برقرار كرد. در آسپرين (۱) به من مدال دادند. در لاپوچك (۲) هم بودم. مدال صليب حمله هايش را بر شد اشيا كه با جنبه نويخانه هم دارم فرمان، پنج دهه به مربوط مي شند اما كسرو سربازان خائن صورت بر گاري زخي شدم، اما اين دهه را در اختيار بگيرد. ديگر رفتي جسم "اه، چه لذتي دارد مانده تا آن روز را بيم، حالا ديگر هم نيز قادر بود، هي هيج طاقتي در ارتش برايم اهميتي ندارد. چون ما فانيان ما رخنه كند و تعداد قابل توجهي از سروي بانگه مستم و قلمرو امپراطور دشمنه اى فاريه باره با اسارت بگيرد را به وضع اولش برگردانيم."

مهربان من! در آن لحظه، نغمه با عظمتي و نظير سوري ملي ما، خدا امپراطوران را حفظ كند! از اورد بلند مي شود و بر فراز ميدان جنگ ميوز مي كند. سرباز زخي، در حال خدا فاطمي با حيات، بارديگر تلامي كند تا نيز و شش را به نمايش بگذارد.

ماتور فراوان فرمايد مي كند "زنده با داطريش زنده باد اطريش با باند ا اين سرود، اطريش ياننده باد، مارشال ما فرماز باد ارتش ما زنده باد!"

سرباز مختصر، سار ديگر خم ميشود و دست راست مارشال را ماج تنش مي افند و روحتش همرا با آخرين آهن از تنش خارج ميشود. مارشال، با سر برهنه در برابر جدي كبي از دلير ترين سربازانش مي بستد. دست هابش را به هم قفل مي كند، سرش را با پاشي مي اندازد و با اساس مي گويد "واقعا" آدم به اين مرگ زيبا حسادتش مي شود.

"مهربان من! ا كيداريد براي همه شما مرگي چنين زسا آرزو كنيد؟ شوايك، با ياد آروي اين نطق مالمجناب كنجش لشكر، بي آنكه قصد ايراد كونه داشته باشد و با بخواده ذره اى از ارتش او را كند، كه معلت آبي كه بوق موشون از دهن كنجش سرازير بود، نطقش را "نطق فرماي اعداء" مي ناميد.

شوايك، بعد از اين ماجرا، شروع به صحبت در باره اوري كرد كه پيش از سوار شدن قطار پستان داده بودند، يكي از آنها امريه اى سوسوم به امضاي فرانس زوروف بود. ديگرى امريه دوگ بزرگ زوروف فرديانده برسانده كشل ارتش خاور بود. هر دو امريه مربوط به



### بقیه قشون ظفر نمون

به ما بدهند! بارو استن را به طرف در طول سفر تمام بان کج و بیج بودیم. می برگرداند و گفت که اگر این حرکت من حتی نمی توانستم آن کشتی را در زمان جنگ کرده بودم. از صف میروم می کشید و نترسانم می کرد. اما چون او در رحم بود برآمدن یادگان انداخت. البته شانس محیبی آوردم. چون وقتی بی وقت ماجرا را به مقامات گزارش بدهم، استنم روم کرد و من توب ریشتم زد و خدا را شکر که گردنش شکست.

با اولون امشب کشید و یک تنه نان فرو داد. وقتی گارش تمام شد، نگاه مشتاقی به دو کسبه ستوان لوگاش انداخت که خودشان هم موافقت از آنها بود. آن وقت، با لحسنی امسره گفت: می آفتابان امسره! حیرت خودشان را پانته مکر و سلالی سداد فرار دادند. آنقدر دلم بی حواسست که یک هفته من به من می رسیده کسبه های شوایت خیره شده بود که کفتی سگی است در کنار در ورودی یک کشتی فروتی، ولی از ورودی به شرفی فروتی میوشن کردیدند. و سوسی حفطس خوراکهائی را که از مغازه بیرون می آمد با انتها وارد می پاشی می کشد.

خوردن سگی گفت: آن وقتها که ما را در جراحی می دیدند که دارم یک باغار حسابی می خورم. به جانی بر نمی خورد. اول جنگ که به فرستادن می رفتند. در هر استگاهی که قطار می ایستاد، سدهای منتظران بودند و تا آنجا که حا داشتیم، می دادند می خوردیم. اگران باز به ما می دادند بهترین گوشتها را که تنگه، چون

### سلامت در کنار است

جو حاملند برایم نور حالی مرا یک روز آمد خوشی. خیالی به سر سودای دریا رفتمم زد

به یوارید فلان سلفتم زد عیال و اهل را بی صمیم بهانه بلازی را اجازه کردم آن شب سیمای بیخداخته به غیب که فردا غوطه ور گردم به دریا به عشق آنجان درنیل علما غرض بعد از طلوع با مسداکان زن و فرزند را دیدم نشانای بسوی آب دریا جملہ نشانان گهی افغان روند و گاه خیزان هنوز از آب دریا نا چشمیده نبریک کجونه کوه ماهی خیزنده سرو روی گروهی کشت، پسدا بیار خر باقلا بار کن تو حالا یکی زانها به لحنتی شدوداد خطاب کرد گای اسفند از شران مگر روزنامهها را سوتی خواندی؟ ههان به سخنانمناوتی خواندی؟ که دریا راست شرطی و شروپی آره جونم، جان هر چه لوطی غرض دیدم اگسر اصمرا وزم و با از خل گوی بیسار وزم در اطرافم سراسر افال و قفل است سرو کامم چه چاق و چه سینه است لندا فوراً! بساطم جمع کردم همه حرفها قبول سنع کردم در این مفهوم سعدی فریاد پایش چنین بود با یونی خوش نشین "بدریا را صانع بیستار است اگر خواهی سلامت در کنار است" چه گویم شاعری زنجور هشتم بر اهل ادب معذور هشتم بزکها کردیم این شعر کج را کفم مگر هفتم بحر هجر را مفا عملن مفا عملن مفا عملن داداش، عاقل مفا از دستمیل

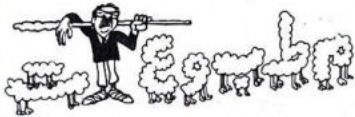
ع- شیر طوایی

### الفبا...

# دولت



# دردیایا



# ارجاع سیاه و ح د ت



# ولی

### پیشنهاد نامگذاری

از آنجا که بسیاری از خیابانهای تهران، نامهای تاریخی یا قدیمی ندارند، پیشنهاد می‌کنم که نامهای تاریخی و قدیمی را به خیابانها برگردانیم. این کار باعث حفظ یادگاریها و هویت تاریخی شهر می‌گردد.

دستوری داد. آن وقت، باز ما مدت درازی گوش به زنگ استخادم، بعد دوباره روی تروریهرا دراز کشیدم، ملتش هم این بود که سرگولہ یک هواپیما در آسمان پیدا شد و افسران فریاد کشیدند.

"استار! استار! همه چیز در زیر استار!" بعدش نمودم که آن هواپیما مال خودمان بوده و توپخانه‌مان اشتها "آبراهه توب بسته و سرتیون کرده است. دوباره از جا بایندیم، اما بعد از آن، هواپیما را دیده‌ام. این بود که همه چند لحظه بعد گفته شد: "آزاد!"

از یک سو، سواری چهار نعل بطرف ما آمد. هنوز در فاصله زیادی بود که فریاد می‌زد: "فرماندهی گردان کجاست؟"

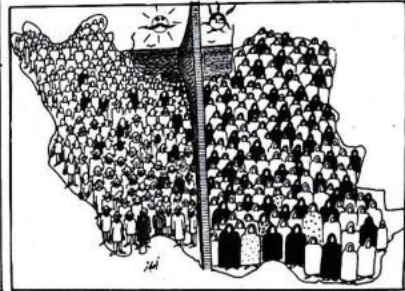
فرمانده گردان، سواره بسوی او ناخت، سوار بزبور، کاغذی به او داد و راهش را به طرف راست ادامه داد. فرمانده گردان، آن را در راه خواند و ناگهان چنانکه گفتی دوباره نشست شمشیرش را کشید و بر طرف ما ناخت.

بقیه در شماره آینده

۱- در سال ۱۸۶۸ افریسیها تحت فرماندهی رادتسکی، ارتش شورائی را در آذربایجان شکست دادند و او را وادار به ترک لیماری کردند.

۲- در سال ۱۸۵۹ که ناپلئون قصد داشت از تونیس بگذرد و وین را فتح کند، بوسیله افریسیها در جنگ اسپین شکست خورد.

۳- ناپلئون در سال ۱۸۱۳ در نبرد لایپزیگ شکست خورد.



می کردیم و از شان تکب در می آوردیم صربها، به قول ستوان، گوش و دماغ و روی سخته‌های شکلات، چکر بازی زندانیهایشان را می بردند و چشمهایشان میگردید. با ما یک درگروایی که رسیدیم، رابا انگشت در می آوردند. توب شریل دوتسا آفای محترم از امضای کلوب در نزدیکی ما منفر می شد. اما هیچ سربازان قدیمی، یکدیگر بزرگتر خوشی های ناراحتی برای ما نمود. چون ستوان سرخ کرده به واگمان آوردند و بعدش می گفت تو بخانه‌مان دارم توپهایشان ما توانستیم خودمان را کنترل کنیم و از میزان می کشد. ناگهان از یک جانی همداش را بر خیم روی سرگولہ شان، در در پشت کوهها صدای تا - تا - تا می شنیدیم. بعد هر جا که می رسیدیم، کارمان بلند شد. ستوان گفت که دارند مسلسل این بود که هر چه خوردیم بودیم از بجزره هایمان را میزان می کشند. بعد از آن های قطار قسی کشیم. توی واگن ما، صدای به توب بستن از طرف چپ آمد. سرخوچه مانیکا آنقدر خورده بود که ما این اولین بار در فرمان بود که جنس ناچار بودیم یک تخته بگذاریم روی سداقی می کشیدیم. این بود که همه تکتش و بیروم روی آن، درست مثل مان بگپو به روی شکم دراز کشیدیم. وقتی که آدم کلم شور را لگد می کشد. چند تا گلوله توب از بالای سرما پرواز این تنها چاره‌ای بود که برای راحت کرد و استگار آه‌ها را به آتش کشید. گردنشان، بشیدیم، چون به این ترتیب سپس از طرف راستمان گلوله‌های شلیک هر چه امانا خوردیم بود. از بالا و پایشند شد که آنها هم صفرگشان از سلالی بیرون آمد. وارد مجارستان که کشیم، سرامر شدو از دور دست، صدای شلیک در هر استگاهی، جوجه کتاب برت و وقت نشین کشیدیم. ستوان ما جگ می کردند توی واگنهایمان. ما هم فقط دستور داد تفنگ های جانته شده را معزش را می خوردیم. در کسایه‌ها ما برداریم و آنها را برگردیم. افسرنگهبان مجارها لامته‌های کامل حوک سرخ کرده پیش دورفت و گفت که چنین کاری بر ما می آید. و یک بار یک نمی شود کرد، چون هیچ نوع مهماتی نفر کله سرح شده گزار را بوع برت در اختیار نداریم و او خودش خوب کردن چرخ به کله بگی از سربازها می دانست که مطابق برنامه، مهمات ما کوبید که بارو معصانی شد و کمر بندش وقتی در اختیارمان قرار می گرفت که در را کشید و روی ریلها قطار بارو بجاره محل پیش می‌شد کلا سمنتر شده را کشید کرد. برکتش در بوسنی باسیم، قطار حامل مهمات جلوتر از ما می آمد. ما به نمی دادند، اما در حرکت کرده بود و حالا طاهرا در دست حتی آب هم به ما نمی دادند. سر صربها بود. ستوان ما جگ، لطمه‌های یک عالم مرزهای متفاوت و یک دریا چنان سر جایش می حرکت ماند که کفتی شراب به ما دادند. یاد است که در به رسن چسبیده است. آن وقت فرمان یک استگاه، تعدادی دوشیزه و بانو داد. "سربازها به سر تنگها بایند تقدار بجو به ما دادند که ما به پشیمان بی آنکه بدانند چرا باید آن کار کرد و خمرهای آنجوتان را برگردیم. بی آنکه بدانند چرا باید آن کار بایند می بودیم دیدید که چه جور راکرد، و فقط برای اینکه نامید نشده از توی واگن ما فرار می کردند!"



محمد علی افراشته

### پروپاگانداچی

من یکی مشتاق آثار توام افراشته  
در حقیقت در سخن بیدار کردی مرصیا  
من صریح اللمحام اهل تعلق نیستم  
واقفا حافظ و سمدی زدی خیلی جلو  
آفرین صد آفرین واقع که محشر کربانی  
گر نمیبودم مدیر شرکت بافندگی  
میتمدم دایم مصدق، با کمال افتخار  
چونکه از آثار شویای شما غش میکنم  
هر چه از انا لید با تصنیف یا از هر قلم  
بالاخر روز نامه تا کف خیلی جا لبست  
هر یکی یک نسخه جانی بر ایم میدید  
پول پشتم هم که قابل نیست انهم با شما  
راستی این برکت که عذوقش با حقیب  
صغحه جرمی نشیند سگدار نیت سر  
همچنین ندی من گفتات حاجی بر نیتی  
نسیه گاری را اصولا بعد از اینها دیده  
گفتات و لغوات شد، اینطور شهرت یافته

### نوحه خوانی

در سال ۱۳۳۶ بمناست بیست و پنجمین سال درگذشت شایان،  
شهر ملی براسی بر سر راه گاتا واقع دریا طوطی شاهزاده عبدالعظیم  
شهر ری ترتیب یافت.  
آنچه در این مراسم جالب بود حضور سید حسن تره زاده، دلال  
و عاقد معروف فرار دالت و بریاد ده تلاتن مشروطه خوانان بود که  
آمد هود از ستارخان تجلیل کند!  
وقتی خیر این مراسم با عکس و تصفیلات در جراب چاپ شد و  
در واقع عوش ستارخان از نفی زاده تجلیل کردند! دلم بدر آمد  
و شعری را ساختم، با محبت وجود سانسور شدید در مطبوعات اجمل  
چاپ نیافت.

ز خاک تیره سر بردار "ستار"  
مکن دیگر گل از زنگدگانیسی  
سرتنگ از دیده مبارک برایت  
دگر تمکین میبای از حاصل کار  
تسو از مشروطات خوبی ندیدی  
بدست آوز آن پیام واهی  
تو بفرمان "جوب" کردی  
بلی "پوم" همان دیرینه پارت  
به فرمان فودالهای جلال  
بدون آنکه بنساید نگاهت  
تو هم در سنگر خود ایستادی  
ولی پشند از هر سو به تیرت  
نشین زان سپس در توی خانه  
و بدیدند و دودیدند  
تو بفرمانتندی و اینها چریدند  
ولیکن جای تکرش نیز باقیست  
گل آوردت ویر قسرت نهادت  
برایت خواندازو اللیل والنین  
سرتنگ افشاند از چشم گهر بار  
تصدی گاه نطق و در فشانسی  
گریبان چاک زد در فشانسی  
بسی در مرگت آقا غصه خوردت  
غلامه کرد در حق تو کساری  
گل از تیریز باز از دیسل است

بود همواره ما را نیز امید  
سر قبر تو ساهم گل فشانسیم  
بمساد پرچم بر افتخارت  
بمساد خفگیان در دل خاک  
شراب قش در ساغر بریزم

### بقیه شایخ الاسلام زاده...

ششمین مساکمه نشده دست و پا کرد و با یک درجه تخفیف بعهده آنها،  
تیم جراحی آقای دکتر را تشکیل نمود، و از این به بعد درصدد برآمد  
تا از زمین جراحیان و طبای تخصصی بیپوشی و پیرستان تخصصی وغیره،  
تعدادی منهم تروتسوز و گارگشته به چنگ آورد و به کمک دادستانی و  
سپاه پاسداران، آنها را توقیف نمود و تیم را از این راه تشکیل داد.  
بهماران هم باید هر روز به در زندان مراجعه کرده، نمره بگیرند و هر کدام  
در محبت پاسداران به داخل زندان و ساختمان در مانگاه راهنمایی شوند  
و تحت الحفظ هم بیرون بیایند.

نمونه چهرانی - می شود برای کمک به راه عمل اول، از اسکاوت جدید  
خواست که شنگجه پستان را جدی تر کنند تا شاید به شکستن استخوانها  
بگفتد و تخصص دکتر بی مصرف نماند.

۲- استفاده از آقای دکتر در خارج از زندان  
بدین ترتیب که صبح به صبح ایشان را با یک اسکاوت کامل بپوشی  
از بیمارستانها جدا میکنند و تا پایان مدت کار نگار دیشش باشند، حتی  
سر عمل جراحی، خاصیت این کار این است که پاسداران محافظ آقای  
دکتر بزودی تبدیل به پزشکداران قابلی خواهند شد. آخر وقت هم  
تحت الحفظ برش گردانند به زندان و تا آخر عمر ایشان، این برنامه  
اجرا شود.

۳- راه بهتر  
چون هر دو راه مذکور در فوق مشکلاتی از نظر بودجه و حفاظت و  
کمبود کادر و پاسدار وغیره دارد، بهترین راه این است که با یک فرمان  
مکتوبیت آقای دکتر را به مجاری اخروی تبدیل کرد و به روز محشر حواله  
فرمایند، و پیونده مشارالیه را نیز با قمار تعلق مجازات به دادگاه عدل  
الهی بفرستند و خودش را قتل در این دنیا آزاد کنند. در این مورد  
البته این اطمینان وجود دارد که آقای دکتر، همان عذاب وجدانی که  
دارد برای مجازات این دنیا پیش گامی است، در آن دنیا هم که تشدید  
مجازات میگیرد، میباید خدمت به خلق و معالجه مجانی مرضا اسلام،  
که استفاده از این معامله محسوب می شود.

### معرکه

دو تاروکه داره، سن که که به طرفش  
شیره و به طرفش خط، روی همین  
حساب "ارباب" همیشه دو جور مایل  
در ذخیره داره یکی مایل ملنی مثل  
پرویز تاشی ها برای رژیم آروزویکی  
هم شکل مایل ذخیره برای رژیمهای  
فردا و روزهای ساده - شریفم شد؟  
- بهیچرا میگد که همه سارکی ها  
و جاسوسهای سیا در دستجات چپ  
خودشان را بخیل کرده اند؟  
- ای باب، در کجای دنیا دیدی  
که مأموران ویژه و عوامل خارجی  
خودشان را در دستجات فاقد قدرت  
جا بزنند که این دو میباشه؟  
۲۸ برادر که بادته، همه که کورق  
برگشت دیدی که حضرات بهود از  
صف نخست ملی برپندند به آن طرف  
و زنده باد شاه گفتند و شروع کردند  
به ساختن دروازه های تمدن بزرگ،  
- یعنی جای این جور آتیا همیشه  
در صف هیئت حالکته است؟  
- صد البته بچه مرشد، عوامل  
خارجی در صف شین مدسری فروش  
و اوستا حسان لجم کرم و محمد آقای  
معلم مدرسه و کل چرا فطلی صهیونی کار  
فاطمی مینه که چی گیش با ما چه سره  
نوی صف اونیا تنگه توپ و تنگ و  
هواپیما و فشفشه دستشونه، اونیا تنگه  
کگید تجارت خارجی - سیاست خارجی  
و قدرت اجرائی دستشونه.

که چکار کنم؟  
- که بتونه با اونار با "ارباب"  
مهربون کنه! و با امتدادتون را به  
خودش جلب کنه و رگ حساس کارها  
با بختک ساره و بومق و بمحض اشاره  
ارباب غریبه کاریش را بزنه و خیلی  
کارهای دیگه - مگه نمی بینی که بعد  
از گذشت چندین سال هنوز هم هر  
چند روز به دفعه در لیبی کشف یک  
توطئه کذبات، در ویست نام همینطور،  
در کینه، در غنا، در کوبا در هر جا  
که فکر تو کنی.  
- و در شیلی که پیش هم بردند.  
- و در اندونزی که هنوز هم بر  
غریبان سوارند.  
- و در مصر بعد از عبدالناصر...  
- ها باریک الله بچه مرشد، پس  
نتیجه میگیرم که مکن همیشه در  
جای می نشیند که شریینی وجود داشته  
باشه.

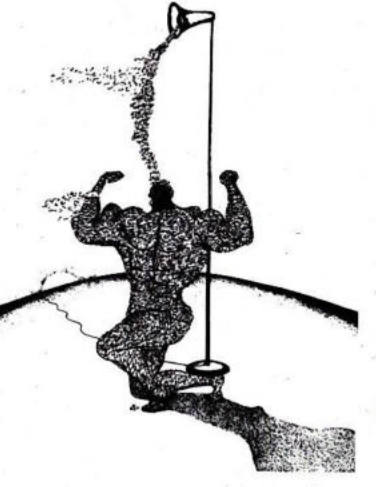
با این حساب بگو که پرویز تاشی  
فقط ایستش موش شده...  
- آبلو - بگو دکتر خیار چمرینی  
پرویز تاشی ا و خیال خود، در آرامت  
کن!

۱- مو مرشد  
- ایولا بچه مرشد  
- مگه، اینطور که شنیدم تق -  
طوبار زاده هم در اوئده.  
- مگه تا حالا در نیامده بود بچه  
مرشد؟  
- ولی ایندفعه حسابی در اوئده.  
- چطور؟  
- میگند کافت به عمل آمده که  
بارو از طرف لیبی سیلاش حسابی  
چرب میشده، در پاریس برایش ویلا  
خریده بودند و... خیلی چیزهای  
دیگه که ثابت میکند بارو "پارهنه"  
تر از اون که خودش میگفته...  
- وغیر "تو ایست" تر و "تاسیو"  
نالیبست "ترو" نه شرقی و نه غربی  
تر... بله؟

درسته، تو از این موضوع چه  
نتیجه ای میگیری آمرشد؟  
- من، اگه یادت باشه از همان  
روزهای اول گفتم:  
آنکه شب خفت و صبح شد سردار  
آمر و ناظر و مشر و مشار  
"تار" نشسته ز آسمان به سرش  
دستی از "غیب" هست بخت سرش  
- با این حساب باید گفت بنامم به  
بزرگی خدا  
همون که جاشود بدی بچه مرشد، نوبت  
همه این فریبه ها یاردانی هم میرسه.  
- پس، باش تا منی دولتش بد -  
کاین هنوز از نتایج امر است - بله؟  
- ایولا بچه مرشد.  
- ذلیل نشی طولات! آخر ا بلندتر  
ختم کن.  
- اللهم صل علی محمد و آل محمد.

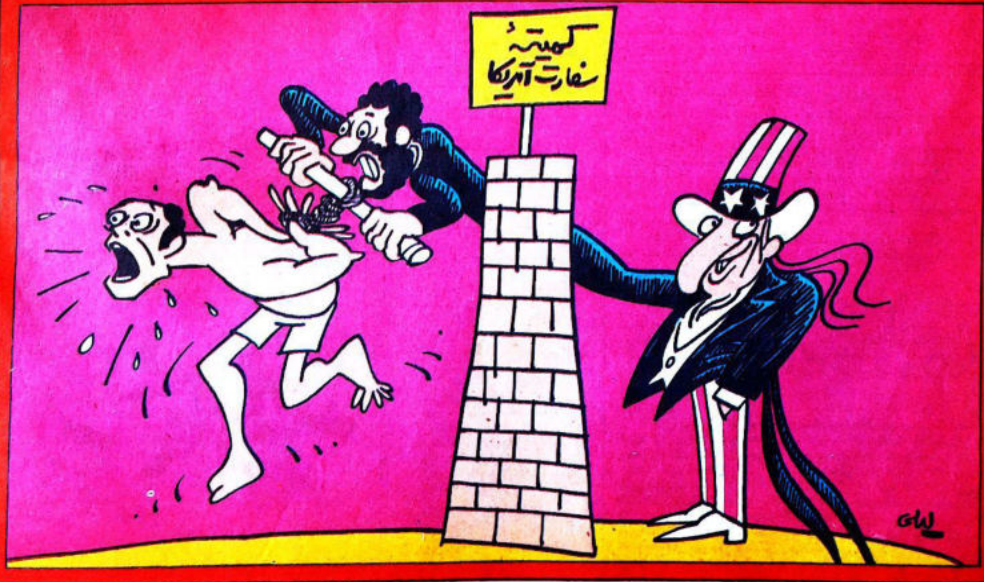
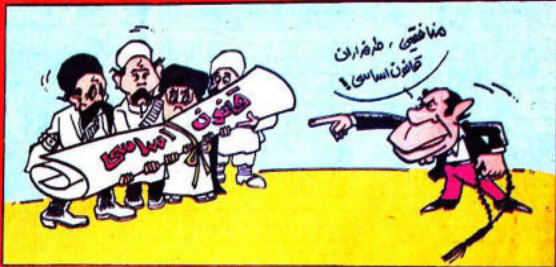
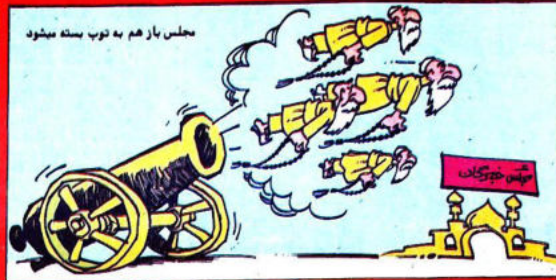


هفته گذشته، مجموعه ای از طرح های طنز آمیز همکار با ذوق ما  
بهمن رضائی منتشر شد. این مجموعه، در بردارنده آن دستاظرهای  
رضائی است که جدا از مسائل روز و با سوزهای "طنز ناب" طراحی  
شده است و جز چند طرح سیاسی آخر کتاب، بقیه طرحها برای نخستین  
بار است که منتشر می شود.  
کتاب "طرح های بهمن رضائی" را "کتاب حساب" در قطع بزرگ  
و با چاپ و کاغذ مرغوب به بهای ۱۵۰ ریال منتشر کرده و از کتابهای  
خریدنی و نگهدارنی است. در زیر، چند نمونه از کارهای رضائی در  
مجموعه نمایش را نقل میکنیم و موفقیت او را در فعالیت های هنرش  
آرزو داریم.



# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان



دیجیتال کننده نشریه : نینا پویان